

بہ نام یگانہ پروردگار انسان و کلمہ



صبح بہ خیر پرنسس

(دقت فراسعر)

طاہرہ احمدی

————— صبح به خیر پرنسس (دفتر فراشعر عربانیستی) —————

نویسنده:..... طاهره احمدی  
ناشر:..... نشر دانشیاران ایران  
صفحه آرا:..... عطیه زیواز  
مدیر هنری:..... عطیه زیواز  
طراح جلد:..... عطیه زیواز  
ویراستار:..... میثم میرزاپور  
نوبت چاپ:..... اول / تابستان ۱۳۹۸

پیشکش به خانواده‌ی بزرگِ مردان احمدی

و خانواده‌ی مکتبی‌ام:

امپراتور واژه‌های جهان \_ عالیجناب آرش آذرپیک \_

استاد فرهیخته \_ زرتشت محمدی \_

و خردبانوان مکتب \_ نیلوفر مسیح و هنگامه اهورا \_



## فهرست

پیش‌گفتار (مقدمه‌ای بر عربانیسم و مهم‌ترین اصول فلسفی مکتب اصالت کلمه).....	۱۱
عاشقانه‌های یک بیوه .....	۶۰
یک پای قابیل وسط ماجراست .....	۶۲
خوشه‌ی خشکیده .....	۶۴
افسون دریادار .....	۶۶
مزرعه .....	۶۸
سرباز گمنام .....	۷۰
درهای جفت‌شده .....	۷۲
در آغوش تنهایی یا مرگ .....	۷۴
عاشقانه‌های پدران .....	۷۶
سپیدی خون .....	۷۹
پاره‌سنگ‌های عقل .....	۸۱
یک بهشت پایین‌تر از زیر پای مادر .....	۸۳
سرنخ گم‌شده .....	۸۵
عصر رؤیای سنگی .....	۸۷
شب بی‌فروغ .....	۸۹

۹۱	.....	غفلتِ آن روزها
۹۳	.....	قلم خوردگی زندگی
۹۴	.....	جنگل سوختنی
۹۶	.....	دهکده‌ی کوتوال
۹۸	.....	کوه‌های نخراشیده‌ی زاگرس
۱۰۰	.....	سمت جنوبی‌ترین خیال
۱۰۲	.....	فمینیست در سایه
۱۰۵	.....	فصل‌های بی‌بازگشت
۱۰۷	.....	شیرینی وحشت
۱۰۹	.....	خواب‌های رنگین‌کمان
۱۱۱	.....	قاتل خودش
۱۱۳	.....	پارک بازداشتگاه
۱۱۵	.....	کلمه در کلمه
۱۱۸	.....	سفرهای بی‌بازگشت
۱۲۱	.....	سربازان فراری
۱۲۳	.....	تلخند بهار
۱۲۵	.....	نقشه‌های بی‌مرز
۱۲۷	.....	توهم نگهبان
۱۲۸	.....	چوب‌های نتراشیده



- ۱۳۰..... دکل
- ۱۳۲..... وقت سوخته
- ۱۳۴..... مرز
- ۱۳۶..... سرزمین بی پلاک‌ها
- ۱۳۸..... مادرانه زندگی کن
- ۱۴۱..... پروانه‌ی آتشی
- ۱۴۴..... همزاد پرنسس
- ۱۴۶..... معدن کلمات
- ۱۴۸..... پشت فلکه
- ۱۵۰..... کوچ‌هی معلم



## پیش‌گفتار

«مقدمه‌ای بر عربانیسم و مهم‌ترین اصول فلسفی مکتب اصالت کلمه<sup>۱</sup>»

### کلمه وسیله است یا هدف؟

اصل دیدگاه مکتب ادبی اصالت کلمه بر دو محور بنیادین حرکت می‌کند:

۱. وسیله دانستن کلمه در جهان زیستی-اجتماعی

۲. هدف دانستن کلمه در دنیای هنر و ادبیات

### وسيله دانستن کلمه در جهان زیستی-اجتماعی

ما انسان‌ها از طریق فرآیندهای زبانی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم مثل گفتگو، مکاتبه، نقاشی، نشانه‌ها و علائم و...؛ بنابراین هستی ما و خیلی ساده‌تر زندگی ما در زبان اتفاق می‌افتد و بدون زبان تفاوتی با دیگر جانوران نداریم. نکته‌ی مهم این است که آن‌چه ما به آن زبان می‌گوییم اجتماعی از کلمات است و اگر کلمه نباشد زبانی هم وجود ندارد، پس می‌توان زبان را ساحت اجتماعی کلمات دانست. ما عملاً از طریق کلمات و زبان می‌توانیم زیست کنیم چرا که هر گونه تفکر، احساس، عمل و هر نوع تجربه‌ای که

---

۱. این مقاله برگرفته از تدریس مباحث علمی کتاب مستطاب «چشمهای یلدا و کلمه - کلید جهان هولوگرافیک» توسط استاد

زرتشت محمدی در اندیشکده‌ی کلمه گزایان ایران (اردیبهشت ۱۳۹۷) است.



داشته باشیم همگی از طریق کلمه و زبان شکل می‌گیرند؛ بنابراین از دیدگاه مکتب اصالت کلمه، در جهان زیستی-اجتماعی، کلمه وسیله‌ای در اختیار انسان است.

### هدف دانستن کلمه در دنیای هنر و ادبیات

همه‌ی مکتب‌های ادبی و هنری همگی در یک نکته متفق‌القولند و آن این که کلمه همانند زندگی روزمره در دنیای هنر و ادبیات هم تنها یک وسیله است، وسیله‌ای که با آن می‌توان انواع شعر و داستان را نوشت، اما مکتب اصالت کلمه برای نخستین بار در تاریخ ادبیات جهان اعلام کرده که این کلمه است که مادر بوده و تمام آفرینش‌های ادبی و هنری به دلیل وجود بسیط کلمه است؛ به عبارت دیگر چون کلمه هست اثری شکل می‌گیرد. اگر کلمه قابلیت و ساحت‌های ادبی متفاوتی را از نظر وجودی نداشت نمی‌توانستیم آثار متفاوتی را از نظر مکتبی، سبکی، ژانری و... شکل دهیم.

### زبان تشعشی

خصوصیات زبان تشعشی و زبان کلمه‌گرا کدامند و مزیت‌های هر یک در چیست؟ در یک تقسیم‌بندی ما دو نوع زبان داریم:

۱. زبان غریزی (مکانیکی-تشعشی)

۲. زبان کلمه‌گرا

زبان تشعشی زبان تمام جانداران است و روزگاری آدمی نیز همین زبان را داشته اما در دوره‌ای با تکاملی که در ساختار بیولوژیکی او اتفاق افتاده زبان کلمه‌گرا را کشف می‌کند.

**اکنون این پرسش پیش می‌آید که زبان کلمه‌گرا از چه زمانی کشف شد و شکل گرفت؟** عده‌ای از زبان‌شناسان برآورد کرده‌اند که این زبان از تقریباً یک میلیون سال پیش شکل گرفته اما باز هم باید توجه داشت که این تنها یک تخمین بوده و ما اطلاعاتی در این زمینه نداریم. به هر حال نکته‌ای که نباید نادیده گرفت این است که سیر تکامل آدمی بی‌تردید باعث این کشف شده و به آن حد از تکامل رسیده که شعورمند شود.

**ویژگی موجودات تشعشع‌محور (دارای زبان تشعشی):**

۱. داشتن آگاهی ثابت و ایستا
۲. مجبور بودن موجود تشعشع‌محور
۳. داشتن زندگی کاملاً طبیعی
۴. عدم قدرت فراروی یا فروروی

**آیا می‌توان گفت آگاهی حاصل از زبان تشعشی ثابت و**

**مکانیکی است؟** زبان تشعشی در غیرانسان، یعنی در دیگر جانداران حالت ایستا دارد و خنثی است یعنی استحال و تغییر ندارد، اما زبان تشعشی در انسان استحال پیدا می‌کند و بر اساس ذهن، مثبت و منفی می‌شود، البته زبان کلمه‌گرا قابلیت رشد، بسط، گسترش و پویایی دارد. انسان بر اساس شعور کلمه‌گرایش، می‌تواند انرژی تشعشی را تغییر بدهد. موجودات دیگر به دلیل



زبان تشعشعی قدرت دخل و تصرف و فراروی و فروروی نداشته و همان طینت ثابت خود را دارند. شما از طریق حواس پنج‌گانه اطلاعاتی را انتقال داده و دریافت می‌کنید. حال اگر برای این ارسال‌ها و دریافت‌ها از کلمه استفاده کنید، کلمه‌گرا هستید و اگر از تشعشع استفاده کنید مثلاً از بو، موج و... تشعشع‌محورید.

**آیا می‌توان گفت موجودی که فقط زبان تشعشعی دارد مثلاً یک گربه، در زندگی مجبور است؟ آزادی به مفهوم قدرت اراده، رشد، پیشرفت شعوری، تصمیم‌گیری و اختیار است؛ بنابراین موجودات تشعشع‌محور هرگز نمی‌توانند رشد کنند، مثلاً یک گرگ نمی‌تواند دست به اختراع زده، تحصیلات کسب کند، ریاضی بیاموزد و... این موجود در همان نرم‌افزار مکانیکی‌اش محدود شده، پس مجبور است و درست مثل یک ماشین یا یک کامپیوتر بدون دخالت شعوری، تنها به صورت مکانیکی رفتار می‌کند.**

### اصل ارتباط بی‌واسطه

عالی‌جناب آرش آذربیک\_بنیان‌گذار و تئوریسین مکتب اصالت کلمه\_ معتقد است ارتباط بی‌واسطه در نزد ما به معنای ارتباط بی‌وسیله نیست. ما در جهان فلسفه و ادبیات، همواره با مشکل تشخیص وسیله از واسطه مواجه بوده‌ایم. وسیله همان ابزار شناخت، بیان و یا رسیدن به چیزی است، اما واسطه تبدیل شدن همان وسیله به هدف است، نه فقط ابزاری برای حرکت. فرض کنید همه با هم برای آوردن آب، لب دریا برویم و هرکس وسیله‌ی

مورد نیازش را بیاورد، از لیوان و بطری گرفته تا کوزه و تانکر و... که هر کدام یک وسیله‌اند. حال اگر یکی از این وسیله‌ها را برتر از بقیه و تنها وسیله‌ی برداشت آب بدانیم، آن وقت وسیله‌ی ما تبدیل به واسطه شده است. حال تصور کنید کسی که در تمام عمرش تنها با لیوان، آب خورده است لیوانش بشکند و تشنگی بر او چیره شود چه بلایی به سرش می‌آید. آیا این برای او آغاز یک فاجعه نیست؟ واضح است چون هر کسی دوست دارد به دیگران بقبولاند که وسیله‌اش بهتر و برتر است. فاجعه شکل می‌گیرد و جنگ شروع می‌شود. در مورد شناخت، همه دچار این مشکل شده‌اند.

**چرا ارتباط بی‌واسطه، ارتباط بی‌وسیله نیست؟** چون ادبیات یعنی کشف قابلیت‌های باطنی کلمه مثل سوررئالیسم، سمبولیسم، ناتورالیسم و... حتی قالب‌ها و سبک‌های ادبی هم استفاده از قابلیت‌های جوهری کلمه است.

**چرا استفاده از وسیله به مفهوم ارتباط با واسطه نیست؟** استاد آذرپیک معتقد است که هرگاه، وسیله تبدیل به هدف بشود، وسیله واسطه می‌شود؛ بنابراین تنها زمانی که وسیله‌ی مورد نظر به جای ابزار در زندگی تبدیل به هدف ما در زندگی بشود، آن وسیله دیگر واسطه شده و نوع ارتباط ما با هستی با واسطه است. حال اگر به مکاتب ادبی نگاهی بیندازیم، هر مکتب تنها خود را هدف قرار داده و از دیگر قابلیت‌ها و پرتوهای وجودی کلمه غافل مانده، مثلاً سمبولیسم تنها یک بعد از قابلیت وجودی کلمه بوده و پرتو و رشته‌ای نوری است برای شناخت ذات کلمه، حال اگر



کسی سمبولیسم را هدف خود قرار داده باشد و تنها متن سمبولیستی بنویسد در ادبیات دچار ارتباط با واسطه شده است! ارتباط بی‌واسطه در ادبیات به چه مفهوم است؟ آیا شاعری که تنها راه شعر را استفاده از وزن عروض کلاسیک و آن هم در همان سبک سنتی می‌داند ارتباط بی‌واسطه با ادبیات برقرار کرده یا نوع نگاهش واسطه‌ای است و یا داستان‌نویسی که تنها سوررئالیستی می‌نویسد، واسطه‌نگر است یا بی‌واسطه به ادبیات می‌نگرد؟ اگر آن شاعر یا داستان‌نویس بخواهد بی‌واسطه عمل کند چه کاری باید انجام دهد؟ در پاسخ باید گفت وقتی ارتباط بی‌واسطه یکی از اصول مکتب اصالت کلمه برای امر شناخت است، پس باید بتوان از این اصل برای شناخت هر موضوعی از جمله ادبیات بهره گرفت. نگاه بر مبنای ارتباط بی‌واسطه در ادبیات باعث می‌شود که ما بدون هیچ گونه پیش‌فرض ذهنی در هنر ادبیات (شعر، داستان، نثر، نمایش‌نامه و فیلم‌نامه) تأمل و از دستاوردهای آن‌ها در ژانری که قلم می‌زنیم بهره‌مند شویم، برای مثال اگر شاعریم با نگاه ارتباط بی‌واسطه می‌توانیم از تمام دستاوردهای ادبی قالب‌ها و سبک‌های شعری و داستانی بر مبنای نیاز متن خود استفاده کنیم و در این صورت است که اثر ما از شعر فراتر رفته و وارد حوزه‌ی فراشعر می‌شود، البته در این مسیر خود شاعر یا به عبارتی عریان‌نویس خود به کشفیات ادبی می‌رسد که آن‌ها نیز به عنوان نوآوری بر فراشعرش افزوده می‌شود... هنگامی که نویسنده تنها



هدفش پرداختن به یک قالب، سبک یا یک مکتب خاص باشد در واقع متنی تک بعدی می‌سازد، به طوری که از پتانسیل‌های دیگر کلمه در قالب‌ها، سبک‌ها و مکاتب دیگر و در کل در انواع ادبی دیگر غافل می‌ماند و چون آن را تمام ادبیات دانسته و خود را از دیگر انواع ادبی محروم می‌کند، چه بسا آن را اصل و مبنای ادبیات زمانه بداند، همان‌گونه که برخی کلمه را وسیله‌ی ساختن شعر و داستان دانسته و می‌دانند، در نتیجه از آن ذات و قدرت بی‌پایان کلمه در مقام جامع وجودی غافل شده و خود را در یکی از ابعاد کلمه محدود می‌کنند. این نوعی نگاه واسطه‌گرا به ادبیات و کلمه است، اما یک عریان‌نویس با هم‌افزایی هرچه بیشتر انواع مختلف ادبی، ضمن ایجاد زیبایی‌های ادبی، به فراروی از شریعت و چارچوبه‌مداری ادبی خواهد رسید و این یعنی حرکت به سوی فراشعر، فراداستان و... که از انواع ادبی مکتب اصالت کلمه‌اند. هر نوع ادبی مثلاً غزل یا شعر سپید دارای چارچوب خاصی هستند که هر کدام یک شریعت ادبی محسوب می‌شوند و خود را اصل ادبیات زمانه‌ی حاضر می‌دانند که البته جنگ هفتادودو ملتی ادبیات به همین شکل ایجاد شده؛ اما در مکتب اصالت کلمه، نویسنده، از طریق اصل ارتباط بی‌واسطه همه‌ی این انواع مختلف در ادبیات را پتانسیل‌هایی از ذات بی‌نهایت کلمه در مقام جامع وجودی می‌داند؛ بنابراین چون کلمه را هدف می‌داند و ماهیت‌های کشف‌شده را ابعاد و قابلیت‌های کلمه، از آن‌ها به عنوان تکنیک‌ها



و وسایلی در متن استفاده می‌کند و هرچه بیشتر از آنان بهره بگیرد، کلمه را بیشتر عریان می‌کند.

**آیا ارتباط بی‌واسطه در ادبیات، به مفهوم شناخت همه‌جانبه از کلمه در مقام جامع است؟** در پاسخ باید بگوییم بله. ارتباط بی‌واسطه یعنی شناخت همه‌جانبه‌ی ابعاد هنری کلمه که در مکاتب، سبک‌ها، قالب‌ها و... تا کنون کشف شده‌اند و البته حتی جنبه‌هایی از کلمه که نامکشوف مانده‌اند و سپس استفاده‌ی هنرمندانه و هم‌افزا از آن‌ها در متن برای هرچه عریان‌تر کردن کلمه.

**ارتباط بی‌واسطه با خود:** ارتباط بی‌واسطه با خود به مفهوم شناخت همه‌جانبه از خود (جنبه‌های جسمی، روان‌شناختی، فردی و اجتماعی، نیازسنجی، مزاج‌شناسی، نجوم و...) است و به عبارت دیگر نوعی خودشناسی با استفاده از همه‌ی وسایلی که در اختیار داریم. این به معنی حرکت بسیط برای شناخت خود است. در خصوص ارتباط بی‌واسطه استاد آذریچک معتقدند که تشخیص «منیت کاذب» و «منیت پویا» نقش اساسی دارد.

**منیت کاذب چیست؟** هنگامی که انسان از گزینه‌های خود یک واسطه می‌سازد نه یک وسیله و تصور می‌کند که می‌تواند از طریق آن‌ها زندگی کند منیت کاذب شکل می‌گیرد. در این حالت انسان از فرادایره‌ی شعوری‌اش سقوط می‌کند به طوری که از مشاهدات و تصوراتش نمی‌تواند به عنوان وسیله به درستی استفاده کند، چرا که در بیشتر اوقات آن‌ها را تبدیل به هدف خود

کرده است؛ بنابراین مدام در مردابی از تصورات ذهنی و اتفاقات روزمره دست و پا می‌زند. تردید می‌کند اما تردیدش زاینده نیست بلکه عامل شک است، شک تردیدی که در مکتب اصالت کلمه «شک مردابی» هم خوانده می‌شود. در این حالت شخص بر اساس تخیلات و پیش‌فرض‌هایش شک می‌کند که اساساً ماهیت‌های آن واهی است و در حالت بیمارگونه و روان‌پریش قرار می‌گیرد.

**شک مردابی چیست؟** شک مردابی شکی است که ما در آن مانا شده و در این حالت حرکتی به سوی ایمان و یقین نداشته باشیم. ما در واقع بر اساس هدف کردن تصورات و پیش‌فرض‌های خود دچار شبه‌تخیلات (تخیلات غیرواقعی) می‌شویم و چون آن‌ها را می‌پذیریم در منیت کاذب فرو می‌رویم. هنگامی که این ساختار در ما تعبیه می‌شود در طول زمان، حجم عظیمی از این شبه‌تخیلات در ما انباشته گشته و مسیر حرکت فرارونده‌ی ما را مسدود می‌کند.

**فکر می‌کنید در منیت کاذب، پیروزی‌ها و شکست‌های افراد چه تبعاتی دارند؟** در منیت کاذب انسان آنچه را که «خود» نیست با پوششی از موفقیت‌های مالی، مقامی، شهوت‌انگیزی، مد، تجمل‌گرایی افراطی و... به خورد دیگران داده و دچار خودبزرگ‌بینی‌های بی‌پایه و اساس می‌شود. در صورت شکست نیز به انواع شبه‌تخیلات و توهمات و روان‌پریشی‌ها مبتلا گشته که باعث خودآزاری، دیگرآزاری و... می‌شود؛ بنابراین



نتیجه‌ی منیت کاذب در هردو حالت موفق و ناموفق، شکل‌گیری انسان و جامعه‌ی بیمار است.

**منیت پویا چیست؟** هنگامی که همه چیز اعم از خوردن، خوابیدن، شهوت، احساسات، موقعیت‌های اجتماعی و... را نه به عنوان واسطه بلکه به عنوان وسیله‌هایی در خدمت زندگی کردن بدانیم و در عملکرد خود دچار کبر، خودبزرگ‌بینی و... نشویم به منیت پویا رسیده‌ایم. در منیت پویا از طریق ارتباط بی‌واسطه با «خود» سعی می‌شود نقاط قوت و ضعفمان را به شناخت درآوریم به شکلی که این شناخت منجر به غرور یا ناامیدی نخواهد شد، چرا که نباید هرگز از نتایج و دستاوردها، هدف ساخت. در این حالت شک دیگر تردیدی یا مردابی نیست بلکه روشی برای سیر به سوی یقین است.

### اصل «فراروی»

هرگاه ارتباط از مسیر بی‌واسطگی به باواسطگی کشیده شود و این باواسطگی هرچه بیشتر و بیشتر شود، انسان بیشتر در مسیر فراروی قرار می‌گیرد. عالی‌جناب آرش آذرپیک با توجه به اصل جنس سوم می‌فرماید: «مردسالاری و زن‌سالاری فراروی‌اند. «سالاری» یا «گرایی» دو پسوندند که گراییدن و هدف‌شدگی را نشان می‌دهند. هر نوع گرویدن به یک وسیله در واقع پرستش ابزارهاست، یعنی پرستش بت‌های پندار! با توجه به اصل ارتباط بی‌واسطه، فراروی محدود نکردن خود به هر آنچه است که وسیله را به واسطه تبدیل می‌کند؛ به عبارت دیگر اگر وسیله به هدف

تبدیل و بالطبع وسیله‌ای به عنوان مقصد در نظر گرفته نشود، انسان در مسیر فراروی حرکت می‌کند. حرکت بسیط انسان در ابعاد کلمه به این‌گونه است که پیوسته هر تفکر و پتانسیلی از کلمه تنها و تنها وسیله‌ای برای شناخت بیشتر و بیشتر حقیقت می‌باشد. در فراروی انسان به سمت جنس سوم حرکت می‌کند و در این راستا هیچ‌گاه وسیله‌ای را به عنوان هدف و مقصود در نظر نمی‌گیرد که خود را محدود و محصور به آن بداند بلکه همیشه با دید باز و با احترام تمام به یک وسیله یا تئوری ضمن درک و شناخت آن، به سمت دیگر وسایل یا تئوری‌ها حرکت کرده و با شناخت آن وسیله و تئوری‌ها به شناختی بسیط‌تر می‌رسد و سپس با توجه به دریافت‌های شخصی، خودافزایی را نیز به آن اضافه می‌کند، در نتیجه از تفکر یک‌بعدی نجات یافته و از ابعاد مختلف به شناخت می‌رسد. در این حالت کلیت آن شناخت همه‌جانبه که تنها مخصوص همان شخص است، موجودیت فراروی او را در آن مکان-زمان مشخص می‌کند. حتی انسان در این مسیر به این سطح اکتفا نمی‌کند زیرا دچار ایستایی می‌شود بلکه پس از این دریافت‌ها باز هم در مسیر بی‌پایان کوشش برای دریافت بیشتر حقیقت به جستجو می‌نشیند. از این نظر انسان تا ابدالدهر رهرو و محقق است و هیچ‌گاه حقیقت را مقصدی نمی‌داند که به دست آید بلکه شناختش از حقیقت تنها و پیوسته می‌تواند بسیط‌تر و متعالی‌تر شود، زیرا حقیقت نامحدود و لایتناهی است.



**فراروی در هنر:** هنر در امتداد تاریخ و پس از انواع جنسیت‌های شعری یا داستانی تاکنون از طریق پنج فرایند مجزا شکل گرفته است که می‌توان آن را به دو نوع کلی تقسیم کرد:

۱. هنر به معنای شکستن قانون

۲. هنر به معنای فراروی از قانون

شکستن قانون به منظور خلق هنر نیز دو حالت دارد:

حالت اول: قانون پیشین کاملاً رد و انکار و قانون جدیدی به جای آن وضع می‌شود؛ مثلاً انکار رومانتیسم برای ایجاد رئالیسم  
حالت دوم: تنها یک بعد یا ابعادی از قانون پیشین را رد یا انکار می‌کنیم اما اصل بنیادین آن قانون حفظ می‌شود.

**هنر به معنای شکستن قانون:** تنها بعدی یا ابعادی از قانون پیشین انکار اما اصل بنیادین آن حفظ می‌شود مثلاً رئالیسم جادویی که فقط بعدی از رئالیسم را برجسته می‌کند در حالی که لایه‌های دیگر را نادیده می‌گیرد.

**هنر به معنای فراروی:** در سه حالت رخ می‌دهد:

حالت اول) تکوین ساختارهای بیرونی و درونی یک قانون به منظور تحول و تکوین همه‌جانبه‌ی آن ژانر (نوع ادبی) که باعث تکامل آن گشته و یک قانون متعادل ادبی از درون قانون نه چندان هنری پیشین خلق شود، مانند تکامل نظریه‌ی مکتب توفان و طغیان در رومانتیسم.

حالت دوم) ظرفیت‌های پنهان و بیان‌نشده‌ی یک قانون بدون تغییر و انکار مؤلفه‌های آن به تکامل برسد و مؤلفه‌های نوین نیز

با اصالت دادن به مانیفست اولیه کشف و به آن افزوده شوند؛ مثلاً وحدت لحن هوراس در ادبیات نمایشی مکتب کلاسیسیسم یا تئوری «واسوخت» وحشی بافقی در مکتب وقوع در ادبیات فارسی. حالت سوم) فراروی از منظر اصالت کلمه. در اصالت کلمه، نویسنده علاوه بر ژانری که در آن مسلط است با شناخت دیگر ژانرها، مکاتب، سبکها، پتانسیلها و تکنیکهای ادبی و هنری و با حفظ اصالت بنیادین خود یعنی ژانر اولیه قلم خود را به نوشتاری بسیط می‌رساند. برای مثال، نویسنده با اصالت به ژانر اولیه مثلاً شعر سپید، از طریق حضور دموکراتیک دیگر ژانرهای داستانی و شعری در همهی فرمها و مکاتب و... در متن، به کلی فراتر از ژانرها می‌رسد. این متن با شناخت لایه‌های هولوگرام‌گونه‌ی کلمه و کشف ساحت‌های آن صورت می‌گیرد. یک نویسنده ممکن است شعر یا داستان سوررئال کار کرده باشد، اما با شناخت دیگر ژانرها، سبکها، مکاتبها و... به شناختی بسیط از قابلیت‌های کلمه می‌رسد و قلمش به سوی آفرینش یک متن حرکتی همه‌جانبه می‌کند، متنی که کلمه در آن با همه یا اکثریت پتانسیلها و قابلیت‌هایش متجلی است.

**فراشعر:** وقتی که شاعر در حیطه‌ی شعری به تسلط ادبی برسد و با حفظ و اصالت در ژانر خود به آفرینش متنی فرارو بپردازد یعنی در متن او دیگر جنسیت‌های ادبی و قابلیت‌های آنها نیز به صورت هم‌افزا متجلی باشند، اثر او یک فراشعر است. در فراشعر، حرکت از عناصر شعری بنا بر ژانر اولیه شروع می‌شود.



**فراداستان:** در فراداستان نویسنده با حفظ ژانر داستانی خود، با شناخت و حضور دیگر ژانرهای شعری و داستانی و سایر پتانسیل‌ها و مؤلفه‌های ادبی، به آفرینش متنی فرارو دست می‌زند. در فراداستان حرکت از عناصر داستانی بنا بر ژانر اولیه شروع می‌شود. فرارمان<sup>۱</sup> و فراقصه<sup>۲</sup> زیرمجموعه‌ی فراداستانند.

**متن آزاد عریان:** هنگامی که فراروی نویسنده آن‌قدر متعالی شود که دیگر تمایزی میان فراشعر یا فراداستان نباشد، یعنی ژانر اولیه‌ای که نویسنده در آن مسلط بوده و حرکت از آن‌جا شروع شده در کل متن محلول شده باشد، متن آزاد عریان شکل می‌گیرد. متن آزاد عریان نمونه‌ی بارز جنس سوم کلمه است.

**فراروی از خود یا من:** خود یا من در هر شکلش یعنی ماهیت و کیستی ما. ماهیت انسان برآیند گذشته‌ی اوست. استاد آذربیک معتقد است که خود، همان عادات، رفتار و تفکر است و تمامی آن زاییده‌ی شعور کلمه‌محور ماست. باید بدانیم پشت هر کلمه که ماهیت ما را ساخته چه میزان شعور و آگاهی پنهان است. خود اگر فقط حاصل جبر محیط، وراثت و یا نتیجه‌ی یک فرایند بدون آگاهی متعالی و متعصبانه باشد باید نقد شود و لازم است که از آن فراروی کرد زیرا این ماهیت انسانی را تنها به سمت زندگی گله‌وار هدایت خواهد کرد. اگر «خود» را به بوته‌ی نقد بگذاریم با

---

۱. به عنوان مثال: فرارمان «چشم‌های یلدا و کلمه \_کلید جهان هولوگرافیک\_».

آرش آذربیک و همکاران، (۱۳۹۶)، تهران: نشر روزگار

۲. به عنوان مثال: فراقصه‌ی «گلپانا» به قلم جناب استاد آرش آذربیک



شناخت خود، می‌توانیم خود را انتخاب، کشف و خلق کنیم. این کشف چارچوبه‌ی خود، به عنوان شریعت فکری خود است و خلق خود نیز یعنی فراروی از چارچوبه‌ی فکری و حرکت بسیط و همه‌جانبه به سوی انسانیت متعالی که جنس سوم مرد و زن است. فراروی از خود، فراروی از جنسیت‌گرایی بوده و این جنسیت‌گرایی می‌تواند مرد‌گرایی، زن‌گرایی، یا پرستش هر چیزی مثل پول، فکر خود، ژنتیک و نژاد خود، تعصبات و توهمات، زبان خود، حرکات متعالی و نوری خود و... باشد. انسانی که به دنبال فراروی است هیچ‌گاه مقصد نمی‌سازد بلکه وی مقصود‌گرا بوده و هیچ وسیله‌ای را به عنوان هدف و مقصد تعیین نمی‌کند.

### اصل اصالت وجود عریانیستی

**وجود از منظر مکتب اصالت کلمه به چه مفهوم است؟**  
 استاد آذریچک، بین دو ساحت «وجود» و «موجود» تفاوت قائل است. از نظر ایشان، موجود در ابعاد زمان\_مکانی محدود شده (البته هر موجودی در هر عالمی محدود به ابعاد خود است). موجود ساحت این جهانی وجود است و «وجود» کل فراتر از هم‌افزایی ابعاد جوهری\_ماهیتی. در واقع ابعاد جوهری\_ماهیتی، زمان\_مکانی هستند، در نتیجه «وجود» فراتر از ابعاد زمان\_مکانی ماست.

از این تعریف چند نتیجه حاصل می‌شود:

۱. وجود ساحت فرازمان مکانی است.
۲. وجود بی‌نهایت و نامحدود است.



۳. وجود، حاصل چیزی نیست بلکه همه چیز در هر بعدی از «وجود»، هستی می‌یابند.

۴. آن‌چه که محدود به ابعاد است، موجود نامیده می‌شود.

۵. آن‌چه که حاصل چیزی یا چیزهایی و یا حاصل هم‌افزایی چیزهایی است، موجود نامیده می‌شود.

۶. جوهر و ماهیت صورت‌های درون‌بعدی وجودند.

**جوهر در مکتب اصالت کلمه به چه مفهوم است؟ استاد**  
آذربیک اعتقاد دارد که جوهر، شاکله‌ای است که باعث موجودیت یک وجود در بعدی از هستی می‌شود و در جهان مکان-زمان، دو ساحت و بعد ثابت و متغیر دارد. بعد ثابت که به عبارت دیگر جوهره‌ی زیرنهاد بوده همان چیزی است که در تمام مراحل حیات یک شیء یا موجود همیشه هست، مثلاً بعد ثابت جوهر زرتشت همان ساحت جوهری است که ما به وسیله‌ی آن در کودکی، نوجوانی، جوانی، پیری و... با آن زرتشت را می‌شناسیم یا به وسیله‌ی آن یک درخت را از دانه تا باروری شناخته و تشخیص می‌دهیم؛ اما بعد متغیر جوهر، تمام تغییرات جوهری‌ای است که آن موجود در این مراحل طی کرده، مثلاً تغییرات شکل و وزن و قیافه‌ی من از کودکی تا کنون بعد متغیر جوهر زرتشت هستند.  
**چه نتایجی از تعریف جوهر از نظر استاد آرش آذربیک حاصل می‌شود؟**

۱. از جمله‌ی «جوهر یک شاکله است» می‌شود نتیجه گرفت که جوهر یک نظام (سیستم) است چون هر شاکله‌ای خودش یک نظام محسوب می‌شود.

۲. وجود، از طریق جوهر، موجود می‌شود، به این معنی که اگر ما موجودی را در هستی مشاهده می‌کنیم، این یعنی جوهری که وجودی در فرازمان\_مکان دارد.

۳. موجود، در بعدی از هستی، حضور دارد.

۴. جوهر دارای دو بعد ثابت و متغیر است.

۵. ما از طریق بعد ثابت یک جوهر، آن را در تمام مراحل زیستش می‌شناسیم. هم‌چنین ما از طریق بعد متغیر جوهر می‌دانیم یک جوهر در مراحل زیستش تغییرات زیادی اعم از کمیت و کیفیت پیدا می‌کند.

در این‌جا در تعریف جوهر آمده که یک شاکله است. این یعنی چه؟ یعنی شکلی از صورتی سیستم‌یافته از موجودیت یک وجود.

یک هستی فرازمان\_مکانی (وجود) در بعدی از هستی، صورت زمان\_مکانی (موجود) پیدا کند یعنی چه؟ یعنی عالم‌های مختلفی با بعدهای مختلف می‌توانند وجود داشته باشند و هر چیزی که در این عالم‌ها باشد موجود نامیده می‌شود.

استاد آرش آذریک معتقد است ما دو نوع جوهر داریم:

۱. جوهر اولیه: بدون دخالت انسان به گونه‌ای طبیعی موجود است و هر چیزی که طبیعی باشد ساحتی نیز در عالم وجودی



داشته در نتیجه جوهرهای اولیه، ساحت فرایی دارند (فرازمان\_مکانی) همانند انسان، گندم، درخت، سنگ، آب و...  
۲. جوهر ثانویه: یعنی جوهری که اگرچه ماده‌ی اولیه‌اش طبیعی است اما به صورت طبیعی و خداداد شکل نگرفته بلکه توسط انسان‌ها ساخته شده مثل تمام اختراعات بشری. این جوهرها ساحت فرازمان\_مکانی ندارند یعنی جوهر آن‌ها ساحت فرایی ندارد.

### ماهیت انسان از دیدگاه مکتب اصالت کلمه

عالی‌جناب آرش آذریک معتقد است آن‌چه که جزء ساختار ارگانیک و زیستی یک پدیده نیست ماهیت است، به گونه‌ای که اگر فاقد آن شود از لحاظ زیستی، نقصانی در او به وجود نمی‌آید. ماهیت حاصل شعور کلمه‌گرا و تنها از آن انسان است. اگرچه در دیدگاه ارسطویی، ماهیت شامل اعراض نه‌گانه و جوهر می‌شود یعنی کمیت و کیفیت و رنگ و مقدار و حد و اندازه و... اما در مکتب اصالت کلمه عطر و رنگ گل، درنده‌خویی گرگ، سرعت پلنگ و پرواز پرندگان جزء جدایی‌ناپذیر جوهره‌ی طبیعی آن‌هاست که اگر فاقد آن شوند از لحاظ زیستی با مشکل روبه‌رو خواهند شد و به هیچ وجه ماهیت آن‌ها نیست. ماهیت انسان چگونه است؟ آن‌چه که با محوریت کلمه به دست آمده یا همان تجربه‌های کلمه‌محورانه‌ی ما از هستی که به سیستم باز وجودی‌مان افزوده می‌شود ماهیت ماست، مثلاً آرش بودن، کرد بودن، کرمانشاهی بودن، استاد بودن و... همه و همه ماهیت من

هستند که اگر آن‌ها را از من بگیرند، باز هم زنده‌ام، نفس می‌کشم و هم‌چنان موجود خواهم بود و جوهره‌ام از لحاظ هستی دچار نقصان نخواهد شد.

### ماهیت انسان به دو نوع تقسیم می‌شود:

۱. ماهیت ذاتی: به پتانسیل‌های بالقوه‌ای گفته می‌شود که در اشکال گوناگون در جوهره‌ی انسان‌ها وجود دارد و در صورت بالفعل شدن اصطلاحاً می‌گویند که استعداد فلانی شکوفا شده است.

۲. ماهیت غیرذاتی: نتیجه‌ی تمرین و تکرار و کوشش‌های خود ماست مانند پزشک شدن، معمار شدن یا نجار شدن.

در انسان اگر چه با موجود شدن یعنی تشکیل جسم، وجود به ظهور می‌پیوندد اما به دلیل دست‌یابی او به شعور کلمه‌محور، افزون بر موجودیت جوهری‌اش، بُعد دیگری از او به ظهور می‌رسد که به آن ماهیت گفته می‌شود و تفاوت اصلی انسان با موجودات دیگر و نیز دیگر انسان‌ها در همین بعد ماهیتی است. در قرآن مبین نیز خداوند تأکید می‌کند که برتری انسان‌ها در پرهیزگاری است که از طریق ماهیت کلمه‌محور پدید می‌آید. نکته‌ی مهم این است که از نظر استاد آذریک هیچ موجودی به جز انسان دارای ماهیت نیست. عطر گل جزء جوهر گل است، نه چیزی که آن را ماهیت پنداشته‌اند. در مکتب اصالت کلمه ریشه‌ی اصطلاح ماهیت از «ما هُوَ» به معنای «این چیست؟» نیست، زیرا ماهیت به معنای «چیستی» به همه چیز دلالت دارد اما به معنای



«کیستی» فقط مختص انسان است؛ یعنی هر موجودی که توانسته باشد وجودی فراتر از هم‌افزایی ابعاد جوهری بیافریند یا از جوهر فراروی کند ماهیت‌مند (دارای ماهیت) است. به گفته‌ی جناب آذریچک همه‌ی حیوانات و انسان‌ها در چیستی مشترکند ولی انسان‌ها یک نقطه‌ی مشترک از لحاظ ماهیت و کیستی دارند و آن تفاوتشان است. در واقع باید به جای نوع انسان باید گفت «انواع انسان»، چون کیستی هر انسانی با انسان دیگر تفاوت دارد و کیستی گذشته‌ی من با حال، کاملاً فرق می‌کند، اما در حیوانات این‌طور نیست، چون کیستی انسان زاییده‌ی شعور کلمه‌گراست و بهترین راه شناخت کیستی هر کسی شناخت کلیدواژگان اوست که در ذهن وی گذشته و آینده‌ی او را ساخته‌اند.

**منظور از «عرض» در مکتب اصالت کلمه چیست؟** در مکتب اصالت کلمه، چیزی به نام عرض وجود خارجی ندارد و تنها فرضی است که در ذهن ما شکل می‌گیرد، نه این که بیرون از ذهن ما وجود داشته باشد، مثلاً من نسبت به شما عرض هستم اما نسبت به خودم جوهرم. خصایصی مانند ترس و شجاعت جزء ماهیت ذاتی انسانند و بنا بر شرایط مختلف بروز می‌کنند اما شدت و ضعف آن‌ها در افراد مختلف متفاوت است، پس ماهیت‌های انسان وجود خارجی دارند و بر اساس دیدگاه عریانیسم، کلمه‌گرا هستند.

**وجود، جوهر و ماهیت کلمه**

استاد آرش آذرپیک اعتقاد دارد که انسان بدون کلمه و کلمه‌ی بدون انسان وجود ندارد بلکه آن چه هست «انسان\_کلمه» است، به این مفهوم که هر دو زنده‌اند و نیز مقام فرازمان\_مکانی دارند و در عالم موجودیت نیز هم انسان‌ها، کلمات را گسترش می‌دهند و هم کلمات انسان‌ها را و این رابطه‌ی دوسویه لازم و ملزوم همند. کلمه هم دارای مقام فرازمان\_مکانی یعنی مقام وجودی است و هم دارای مقام موجودی و این جهانی یا مقام متکثر. در مقام جامع وجودی «کلمه» و در مقام متکثر کلمات قرار دارند.

### کلمه از نظر جوهری و ماهیتی

**جوهر کلمه:** کلمه دارای هفت جوهره است:

۱. جوهره‌ی معنایی
۲. جوهره‌ی آوایی
۳. جوهره‌ی نوشتاری
۴. جوهره‌ی حرکتی
۵. جوهره‌ی طبیعی
۶. جوهره‌ی شرایطی
۷. جوهره‌ی اجتماعی

ابتدا جوهره‌ی معنایی که به مثابه جان کلمه است، کشف می‌شود و سپس با خلق جوهره‌ی آوایی و نوشتاری کلمه، نطفه‌ی آن شکل می‌گیرد. کلمه جوهره‌های دیگر نیز در زبان دارد مثلاً زبان ناشنویان و ایما و اشاره‌های معنادار، هر دو جوهره‌ی حرکتی کلمه‌اند. دود و ابر که نشانگر آتش و بارانند جوهره‌های طبیعی‌اند.



جوهری از کلمه موجود است که در شرایط مختلف آشکار می‌شود، مثلاً واژه‌ی «بمیری» در شرایط گوناگون معناهای مختلفی پیدا می‌کند و با حفظ معنای ثابت خود، هاله‌ی معنایی را به وجود می‌آورد. فرض کنید که یک فرمانده‌ی گردان، در هنگام جنگ کلمه‌ی «بمیری» را در نهایت خشم به سرباز که پستش را ترک کرده بگوید. حال همان شخص این کلمه را در حالت شوخی عاشقانه خطاب به نامزدش به کار برد. می‌بینید که با توجه به شرایط، هاله‌ی معنایی آن تغییر می‌کند. این همان جوهری «شرایطی» کلمه است و حلقه‌های ازدواج، تابلوهای راهنمایی و رانندگی و پرچم‌ها همگی مثال‌هایی از جوهری اجتماعی‌اند.

**ماهیت کلمه:** حاصل دیدگاه هنری و برخورد زیبایی‌شناسیک با جوهره‌های کلمه است، یعنی به جای آن که از کلمه به عنوان وسیله‌ی ارتباط استفاده شود، کشف ابعاد بالفعل و بالقوه‌ی کلمه هدف می‌شود. از همین رو تمام مکتب‌های ادبی و هنری هم‌چنین تمام انواع شعر و داستان که همگی قابلیت‌های مختلف ذات کلمه‌اند، ماهیت کلمه محسوب می‌شوند. کلمات علاوه بر ماهیت هنری، ماهیت انرژی هم دارند. از آن‌جا که زبان تشعشعی نیز تابع زبان کلمه‌محور ماست، حتی انرژی‌ای که از ما ساطع می‌شود حاوی افکار و عقاید و احساساتمان بوده و بر تمام موجودات تأثیر انرژی و ماهیتی می‌گذارد، حال آن‌ها را خوب یا بد، متأثر می‌کند. چنان‌که دانشمند ژاپنی \_ماسارو ایموتو\_ تأثیر کلمات را بر آب بررسی کرد.



همان گونه که اشارت شد در مکتب عریانسیم و شاخه‌ی اصالت کلمه، ماهیت دیگر چیستی موجود نیست بلکه «کیستی» اوست، زیرا عالی‌جناب آرش آذرپیک، چیستی را جوهر موجودات قلمداد می‌کند؛ بنابراین در مکتب عریان، مفهوم ماهیت استحاله داده شده و به جای ماهو بیشتر به من هو پرداخته می‌شود، یعنی ساحت شعوری و کیستی که تنها در انسان و کلمه هستی دارد، البته پیش‌تر گفتیم که مفهوم جوهر نیز در عریانسیم استحاله داده شده است. جوهر در مکتب ما، دیگر ماده‌ی قائم به ذات نیست بلکه، شاکله‌ای است که باعث موجودیت یک وجود در بعدی از هستی شده و در جهان زمان-مکان محور دارای دو بعد (ساحت) ثابت و متغیر است.

**کلمات علاوه بر ماهیت هنری، ماهیت انرژی هم دارند.**  
**این یعنی چه؟** ماهیت انرژی یعنی علاوه بر بعد شعوری که حاصل کلمات است، حتی کلمات منبع انرژی هم هستند و آن را انتقال می‌دهند. کلمات از طریق تشعشع، بر زبان تشعشعی هم تأثیر می‌گذارند. اگر شما به دیگران هر روز بگویید دوستشان دارید، رفتار سالم‌تر و بانشاط‌تری از آن‌ها خواهید دید، اما اگر به آن‌ها هر روز بگویید متنفرید به شدت واکنش نشان می‌دهند. این قدرت کلمات نه فقط بر موجودات کلمه‌محور بلکه بر موجودات تشعشع‌محور نیز مانند آب و گیاه و... نیز تأثیر می‌گذارد.

### اصل حقیقت‌مداری



درک اصل حقیقت‌گرایی در مکتب اصالت کلمه، در گرو شناخت سه کلیدواژه‌ی شریعت ادبی، طریقت ادبی و حقیقت ادبی است.

**شریعت ادبی:** اصطلاحیست برای تمام ژانرها، سبک‌ها و مکتب‌های ادبی که هر یک ساحتی از ابعاد کلمه را کشف و تئوریزه کرده و آن را هدف نهایی خود قرار داده‌اند مانند سوررئالیسم، فوتوریسم، سمبولیسم و... و با مطلقیت‌گرایی و اصالت بخشیدن به آن ساحت، آن را هدف اصلی و نهایی خود ساخته و فراخوانی کرانه‌ناپذیر کلمه را به اندازه‌ی همان کشف و چارچوبه‌ی خاص ادبی، کوچک، محدود و محصور و متن را از سایر ابعاد کشف‌شده و کشف‌نشده‌ی مقام جامعیت کلمه، حذف کرده‌اند. به عبارت دیگر، شریعت ادبی یعنی تمام چارچوبه‌های مدون ادبی که تحت عنوان مکتب، سبک، نحله، ژانر و... در دنیای ادبیات به وجود آمده‌اند.

**طریقت ادبی:** اصطلاحی برای ژانرهای عریانستی «فراشعر» و «فرداستان» است که از همه‌ی افق‌های کشف‌شده و ساحت‌های بالفعل‌شده‌ی جنسیت‌های ادبی، به ویژه اُبرشریعت‌های ادبی «شعر» و «داستان» فراروی کرده است و با طی طریق به سوی دیگر افق‌ها و پتانسیل‌های کلمه\_وارون تمام متون شعرمدار و داستان‌مدار\_ در قید و بند هیچ چارچوبه‌ی خودساخته و خودپنداشته‌ای نمانده و به سوی یک متن کلمه‌محور در حرکتند؛ زیرا حقیقت‌بنیادین ادبیات جهان، «کلمه» است.

طریقت ادبی به حرکتی اطلاق می‌شود که از فرایند خود هدف نمی‌سازد و به اصالت خویش ایمان کامل دارد. مطلق‌گرا نیست و هیچ یک از ابعاد و پرتوهای دیگر کلمه را در دنیای ادبیات رد نمی‌کند بلکه همه را از خود دانسته و مقصودش رسیدن به حقیقت جامع کلمه است و طی فرایندی آوانگارد به اصلاح و خودسازی ساحت خویش می‌پردازد. در طریقت ادبی هم‌افزایی ابعاد کشف‌شده‌ی کلمه در مقام جامعیت رخ می‌دهد و البته علاوه بر هم‌افزایی ابعاد کشف‌شده، افق‌های قلمی نویسنده نیز از طریق خودافزایی منجر به کشف پرتوهای دیگری از کلمه خواهد شد. نگارش در طریقت ادبی به تولید و شکل‌گیری اثر عریانیستی می‌انجامد که در آن پرتوهای کلمه در هم‌افزایی ادبی\_هنری\_اندیشگانی عریان شده‌اند.

**جنسیت ادبی:** یعنی همان ژانرهای شعر و داستان که انواع شریعت‌های ادبی مانند ناتورالیسم، سوررئالیسم و... از دل آن به وجود می‌آیند، به همین دلیل نیز به این دو جنسیت، «آبرشریعت» می‌گویند و نقطه‌ی مشترک تمام شریعت‌های ادبی رسیدن به متنی شاعرانه‌تر یا داستانی‌تر است که همان جنسیت مشترک آن‌هاست؛ زیرا خود شعر و داستان تبدیل به دو جنس غالب و برتر ادبیات شده‌اند (تحت اندیشه‌های نوگرایی و فرانوگرایی غرب) و همه‌ی چارچوبه‌های دیگر نیز اگر چه به لحاظ چارچوب از هم جدا و متمایز هستند اما یا از جنس داستان زاده شده‌اند یا از جنس شعر و همین باعث پنهان ماندن و ستاریت ذات جامع کلمه



گشته که با توجه به اصل طریقت‌گرایی ادبی در مکتب اصالت کلمه، مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

**چه موقع متن به حقیقت ادبی نزدیک‌تر می‌شود؟** زمانی که از شریعت‌مدار بودن در ادبیات فراروی کرده و وارد دنیای نامحدود حقیقت‌مداری شود. هنگامی که طریقت‌های ادبی فراشعر و فراداستان به نقطه‌ای برسند که دیگر متن ما آن‌چنان از شعرمحوری و داستان‌محوری فراروی کرده باشد که به هیچ وجه نتوان تشخیص داد که فراشعر است یا فراداستان، می‌توان گفت که عریانیت آن متن بیش از سایر متون کلمه‌گراست. روشن است که در این طی طریق بی‌پایان، هرگاه که از ساحتی هر چند بسیار فراخ‌تر از فراشعر و فراداستان، واسطه و هدف بسازیم همان ایستایی برابر است با سقوط ما به ورطه‌ی شریعت‌گرایی در ادبیات؛ پس در واقع ما در ادبیات کلمه‌گرا از حیثه‌ی شریعت‌گرایی ادبی وارد جهان حقیقت‌گرایی ادبی می‌شویم و همواره در این عرصه‌ی کرانه‌ناپذیر، یک طریقت‌گرای ادبی خواهیم ماند زیرا حقیقت ادبی کلمه، مقصدی پیشاپیش تعیین‌شده نیست که پس از پایان طریقت ادبی به آن برسیم بلکه حقیقت کلمه مقصودیست در ذات طریقت‌گرایی در ادبیات که بدون آن هیچ طریقتی در این هنر والا شکل نخواهد گرفت؛ به عبارت دیگر، ما در جهان بی‌پایان ادبیات، یا خالق و خواننده‌ی یک متن شعرمحور و داستان‌محور خواهیم بود یا خالق و خواننده‌ی متنی کلمه‌محور.

مخلوط کردن کلمات در هر زبان بر اساس دستور خودساخته‌ای که صورت گرفته، نوعی ارتباط را پدید خواهد آورد که جمله‌ها، گزاره‌ها و متون گوناگون را شکل می‌دهد اما محلول شدن کلمات به منظور به منصفی ظهور رساندن کلی فراتر از هم‌افزایی اجزا یک کلیدواژه را به دنیا خواهد آورد که خود، ساخته و پرداخته‌ی چند یا چندین کلیدواژه‌ی زیرمجموعه است و البته خود آن‌ها نیز کلیدواژگانی خواهند داشت؛ مثلاً کلیدواژه‌ی داستان، حاصل محلول شدن کلمات بی‌شماری برای خلق، شرح و توضیح آن است که البته این کلیدواژه نیز کلیدواژه‌هایی مانند روایت، گره‌گشایی، شخصیت، تیپ، رمان و... را در زیرمجموعه‌ی خود دارد؛ حتی خود کلیدواژه‌ی داستان نیز بر اساس «مادرها» بودن جوهره‌های هستی، زیرمجموعه‌ی کلیدواژه‌ی ادبیات است. پس برای آن که در ارتباط بی‌واسطه با هستی، به مشاهده با توجه به نگاه کلمه‌گرای انسانی - نزدیک شویم باید به نوعی هنجارشکنی در برخورد با کلیدواژگان دست بزنیم و هر کلیدواژه را از مشروعیت اعمال قدرت برای توضیح دایره‌ی خاصی از کلمات خارج کنیم. مشاهده‌ی محض با توجه به شعور کلمه‌گرای انسان و بار ژنتیکی کلمات، تنها یک تخیل دست‌نیافتنی است، پس تا جایی که ممکن است باید از کلیدواژه‌ها مشروعیت‌زدایی و قدرت‌شکنی کرده و تسلیم ایدئولوژی طبیعی کلیدواژه‌ها در گفتمان‌های زبانی نشویم.



پرسش مهم این است که شعر و داستان دارای کلیدواژگان خاص خودشان هستند، پس چه طور می‌توان از آن‌ها مشروعیت‌زدایی و به لایه یا سطحی فراتر صعود کرد؟

ما در قاموس دیدگاه اصالت کلمه واژه‌ای به نام «نفی» نداریم. فراروی بهترین عمل است. همه می‌دانیم که تمام ایدئولوژی‌های ادبی-فکری، ساخته و پرداخته‌ی کلیدواژگانی هستند که آن‌ها را توضیح می‌دهند. هم‌چنین محلول کردن چند کلیدواژه منجر به زایش کلیدواژه‌ی جدیدی می‌شود که با فرض مشروعیت، درستی و به‌هنجار بودن و حتی بدیهی بودن ایدئولوژی‌های پنهان در پشت کلیدواژگان زیرمجموعه‌ی خود، پا به عرصه‌ی زبان گذاشته‌اند و همین دلایل، اصلی‌ترین فرایندهایی هستند که باعث تعصب، مطلق‌انگاری، جزم‌باوری و پندارپرستی در جهان ادبیات و ادبیات جهان می‌شوند.

مثالی دیگر بزنیم، فرض کنیم کلیدواژه‌ی «سمبولیسم» که از مجموعه‌ی کلیدواژگان مورد استفاده‌ی جناب «یونگ»، «استفان مالارمه»، «بودلر» و... سامان یافته و چون مورد قبول عوام و خواص قرار گرفته، وارد دایره‌ی زبان شده و در نظر همه بدیهی آمده، فراروی از آن‌ها به منظور کسب شناخت با سدی به نام مطلق‌انگاری و جزم‌باوری روبه‌رو است و این جزم‌باوری‌ها اگر در مورد هر کلیدواژه‌ای صورت پذیرد منجر به آشوب و جنگ‌های بیشتر مکتبی و افول ادبیات خواهد شد. این گونه‌های ادبی در

درجه‌ی اول، مقهور و تسلیم‌گفتمان رایج قدرت در زمانه‌ی خود و در درجه‌ی دوم، مقهور و تسلیم‌گفتمان رایج در کلیت ادبیات هستند؛ به عبارت دیگر از وقتی که روح شعریت و قصویت در جهان ادبیات حکم‌فرما شد گذر از آن‌ها نابه‌هنجار و غیرطبیعی و حتی انحراف، افراطی‌گری، جنون و... قلمداد می‌شود.

البته این مسئله را نباید نادیده گرفت که هر یک از این شریعت‌های ادبی، پتانسیل و بعد جدایی‌ناپذیری از وجود واژه را عریان کرده‌اند که به دلیل تعصب طرفداران و پندارپرستی هواخواهان، برای خود و دیگران تبدیل به واسطه شده است. بدتر از همه این که این پندارپرستان و متعصبان با محور قرار دادن همان بعد، به انکار و تحقیر دیگر ابعاد بالقوه و بالفعل کلمه می‌پرداختند؛ بنابراین باید گفت شریعت‌های ادبی که به عنوان کلیدواژگان ما در ادبیات، عَلم استقلال برافراشته‌اند خود در خدمت کلیدواژگان اصلی و انحصارگرای ادبیات، یعنی جنسیت‌های شعر و داستانند. تمام شریعت‌های ادبی ریز و درشت تاریخ ادبیات با وجود همه‌ی اختلافات و تعارضاتشان، در یک نقطه اشتراک نظر دارند و آن به رسمیت شناختن و هدف قرار دادن شعر و داستان است که مشروعیت هنری‌شان را به سبب همان جنسیت ادبی کسب کرده‌اند. تمام شریعت‌های ادبی با تمام اختلافات ظاهری‌شان پشت سنگرهایی محکم به نام شعر و داستان موضع گرفته‌اند و مهم‌تر از همه این که آن‌چنان عقاید و پندارهای گوناگون و متعارض و حتی به ظاهر بی‌ارتباط با هم



تحت تسلط گفتمان‌های غالب یعنی شعریت و قصویت در حلق این دو کلیدواژه ریخته شده که هیچ‌گاه کسی نخواهد توانست جملات و گزاره‌های درهم و ناهمگون را که حاصل همان ایدئولوژی‌های ناسازگارند به گونه‌ای خلاصه کند تا به تعریف درست و جامعی از این دو الهه‌ی خودساخته و خودپنداشته برسد. البته ناگفته نماند که تقدس کلیدواژگان شعریت و قصویت، این توهم را هم به وجود آورده که عظمت این کلیدواژگان خودساخته و فراروایت‌های مبهم خودپنداشته است که موجب عدم تعریف‌پذیری آن‌ها شده و حتی این توهم فانتزی تا آن جا پیش رفته که مدعیان معتقدند اگر روزی وسیله‌ی دیگری غیر از کلمه توسط علم و فن‌آوری به وجود بیاید الهه‌های شعر و داستان می‌توانند به نحو احسن از آن نیز استفاده کنند زیرا کلمه از دید آن‌ها فقط و فقط یک ابزار است و بس.

پس آن‌هایی که جنسیت‌گرایی ادبی هستند کلمه را مانند آجر و سیمان، فقط وسایلی صرف و ماتریال‌هایی معمول برای بندگی الهه‌های به ظاهر مقتدر شعر و داستان می‌دانند که هر کس بنا بر شیوه‌ی نگرش و نگارش خود به شکلی آن را تصور می‌کند و می‌سازد.

**چرا پذیرش هم‌ریشگی الهه‌های شعر و داستان این قدر برای اهل فن، سخت و حتی غیرممکن است؟ هنگامی که از خودشناسی سخن می‌گوییم منظورمان در اصل، حافظه‌ی ما و حافظه نیز حاصل گذشته‌ی ماست. پس خودشناسی همان**



گذشته‌شناسی و حافظه‌شناسی است. اینک، این «خود» را تعمیم بدهید به خودِ فرهنگی و ادبی بشر. ما در این خودِ بزرگ نیز همانند خودِ فردی‌مان تابع کهن‌الگوهای ذهنی هستیم. الهه‌های کذایی شعر و داستان، دو کهن‌الگو در حافظه‌ی تاریخی ما هستند و همواره سیطره و اتوریته‌ی پنهانِ آن‌ها باعث می‌شود که یا واقعیت‌ها را نبینیم یا آن‌ها را بر اساس الگوهای ریشه‌دار ذهنی خود تحریف کنیم. زمانی که یک قلم خود را از تمام پیش‌فرض‌ها عریان کند و مقهورِ قدرت مشروعیت‌بخش کلیدواژگان غیرعریانستی نشود و به وسیله‌ی آن‌ها به وجود بی‌پایان کلمه نیندیشد بلکه عنان و زمام کلیدواژگان سنتزده‌ی ادبی را در دست بگیرد و در برابر آن‌ها قیام کند وارد عرصه‌ی حقیقت‌گرایی ادبی شده است و این یعنی آغاز طریقت‌گرایی ادبی برای رسیدن به حقیقت کلمه.

### حرف اصلی مؤلفه‌ی حقیقت‌گرایی در ادبیات کلمه‌گرا

چیست؟ حقیقتِ بنیادین ادبیات، «کلمه» است و تمام ژانرها و مکاتب ادبی بنا بر مصداق «چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست» شریعت‌هایی ادبی هستند که از آن سرچشمه گرفته‌اند. ما در اصل با اصالت دادن به کلمه، اصالت را به حقیقتِ ادبیات داده و با فراروی از چارچوبه‌های بسته‌ی شریعت‌های ادبی، حرکت خود را برای هر چه نزدیک‌تر شدن به حقیقتِ ادبیات آغاز کرده‌ایم. این حرکت، طریقت ادبی را سامان می‌دهد. هرگاه ما با



هر عنوان و به هر دلیلی از طریقت ادبی خود در ادبیات هدف و واسطه بسازیم خودبه‌خود از حقیقت‌محوری در ادبیات خارج و وارد دایره‌ی بسته‌ی شریعت‌گرایی در ادبیات شده‌ایم. فراموش نکنید که دو طریقت اصلی در ادبیات کلمه‌گرا، طریقت‌های فراشعر و فراداستان هستند. حقیقت در ادبیات، مقصد نیست بلکه مقصود است. به همین دلیل یک قلم‌عریان‌اندیش همواره در طریقت ادبی زندگی خواهد کرد و با عینکِ انکار وارد جهان شریعت‌های ادبی نمی‌شود.

یک قلم‌عریان‌اندیش با در دست داشتن جام جم حقیقت‌بین با همه‌ی شریعت‌های ادبی و جنسیت‌های شعر و داستان، ارتباط بی‌واسطه برقرار کرده و چون کسب آگاهی و شناخت، مرز به‌خصوصی ندارد از هر شناخت به سمت شناخت‌های دیگر فراروی می‌کند و به پویش می‌پردازد؛ و در این صورت، یک حقیقت‌گرای ادبی در این پویش و جستجوی موشکافانه، مثلاً اصالت تخیل و احساسات در کلمه را که محصول اندیشه‌ی رومانتیسم است به دست آورده، نه آن را انکار می‌کند و نه می‌گوید زمان آن به سر آمده بلکه حتی برای این کشف بزرگ احترام قائل است. هرگز تسلیم چارچوبه‌ی حاکم این کلیدواژه که حاصل مطلق‌گرایی ست نخواهد شد و دنیا را از پشت عینک رومانتیسم نخواهد دید که خود را در این ایدئولوژی، محدود و آن را مقصد خویش سازد. یک حقیقت‌گرای ادبی با نگاهی بسیط از همه‌ی پتانسیل‌های ادبی، فراتر از هر گونه اندیشه‌ی ایدئولوژیک به نفع

خود استفاده می‌کند و از توان، درک و کشف خود، زیر لوای کلیدواژه‌های شعر و داستان هدف نمی‌سازد حتی از این هم فراتر رفته و تمام مرزبندی‌ها و تمایزات ایدئولوژیک را ظاهری و حاصل توهمات قراردادی می‌داند. به این ترتیب در راه شناخت و تحقیق در این طریقت به لایه‌های غیرادبی و روزمره‌ی کلمه نیز معرفت پیدا خواهد کرد.

در جهان روزمرگی و یا بهتر بگوییم غیرادبیاتی، کلمه تنها و تنها یک وسیله است برای شناخت جهان چهاربعدی و ارتباط با خود، دیگران و هستی. ما با معرفت یافتن به لایه‌های غیرادبی و چند و چون آن‌ها، خودبه‌خود متوجه پتانسیل‌های بالفعل و بالقوه‌ی کلمه خواهیم شد که در آن‌ها کلمه بنا بر دیدگاه هنری از ساحت وسیلگی خود فراروی کرده و بر پایه‌ی دیدگاه‌های متفاوت زیبایی‌شناختی از حرکت خویش بر بستر یک متن، هدف می‌سازد و آن جاست که متنمان تجلی‌خانه‌ی قدرت بی‌پایان و جادویی کلمات خواهد بود.

**آیا طریقت ادبی انتهایی دارد؟** حقیقت بسیط کلمه، هرگز یک مقصد مشخص نیست. یک قلم عریان‌اندیش تا دم آخر در طریقت ادبی به سر می‌برد و در این راه می‌تواند ابعاد بالقوه‌ای را کشف و حقیقت عمیقی از وجود کلمه را عریان کند که این خود افتخاری بزرگ است اما چنان چه در ساحت طریقت ادبی به ایستایی تن دردهد و در همان فضاها‌ی مکشوف \_ هر چه قدر هم که عظیم، بکر و شگفت‌انگیز باشند \_ متوقف شود، خودبه‌خود از



ساحت حقیقت‌گرایی ادبیات خارج و به یک شریعت‌گرای ادبی مبدل خواهد شد. متنِ عریان، آزادترین و تکامل‌یافته‌ترین متن ادبی دنیاست که در ظاهر به دو ژانر هم‌افزا و هم‌سو به نام‌های فراشعر و فراداستان تقسیم می‌شود و این دو ژانر هنگامی شکل می‌گیرند که یک شاعر یا داستان‌نویس با عنایت به توانش قلم و میزان معرفت و استعداد ادبی خود، از تمام شریعت‌های ادبی به سوی حقیقت کلمه حرکت کند، مثلاً در فراشعر که یک طریقت ادبی‌ست نویسنده تلاش می‌کند که متن شعرمدار خود را به سوی کلمه‌محوری یا حقیقت عمیق در ادبیات پیش ببرد و آن را به جایی برساند که دیگر شعرمحور نباشد. سیستم وجودی کلمه، سیستمی باز و هولوگرام‌گونه است که در آن پتانسیل‌ها محلول همند... شعر و داستان یعنی جعل ماهرانه‌ی ماهیت‌هایی که در وجود بی‌پایان کلمه، به نام هنرهایی قائم به ذات، هستی یافته‌اند که به علت نواخته شدن شیپور ادبیات از خروجی آن، کلمه را فقط به مثابه ابزار می‌نگرند، پس فراشعر و فراداستان اگر ذره‌ای کلمه‌محور نبوده و برای شعر و داستان اصالت قائل باشند بی‌گمان تبدیل به «داستان\_شعر» یا «شعر\_داستان» و از این قبیل ژانرهای آمیزشی می‌شوند. فراداستان نیز مانند فراشعر، یک «متن عریان» است که در نهایت به یگانگی خواهند رسید و تفاوتی از لحاظ ماهیت نخواهند داشت. یک اثر می‌تواند در اوج هنری خود، هنگامی که از جنسیت‌ها و شریعت‌های ادبی فراروی کرد و کلمه‌محور شد یک متن عریان باشد و در این صورت اصالت‌های

خودپنداشته و خودساخته‌ی شعر و داستان به مصداق «چون که صد آمد نود هم پیش ماست» دیگر معنایی نخواهند داشت و می‌توان آن‌ها را فارغ از پیشنوندهای فراشعر و فراداستان، «متن عریان» نامید. زایشگاه کلمه حس است و والدین آن عقل و شهودند. از آن جا که کلمه در زبان عربی به معنای «سر باز کردن زخم» است، اصطلاحاً در مفهوم آشکارگی و عریان ساختن به کار می‌رود.

### جنس سوم

عالی‌جناب آرش آذرپیک معتقد است که نظریه‌ی «جنس سوم» نظریه‌ای است که در همه‌ی علوم از جمله فلسفه و ادبیات قائل به این است که باید به جنگ بی‌سرانجام «جنسیت‌های غالب‌شده به انسان پایان داد. این «جنسیت‌گرایی»ها که باعث «دوگانه‌نگری»های مثل «زن و مرد»، «مطلق و نسبی»، «شعر و داستان» و... شده اگرچه متضادند اما این تضاد در سطح و روبناست؛ چرا که در ریشه‌گاه، حقیقت و سرمنشأ اصلی آن‌ها در فراروی است، به این شکل که باید با حفظ و همراهی همیشگی شریعت اولیه (جنسیت اولیه) به شناخت از دیگر شریعت‌ها نیز پرداخت و با کسب حقیقت و عصاره‌ی وجودی دیگر شریعت‌ها و جنسیت‌ها، به «طریقت‌مداری» رسید.

جنس سوم، جنسیتی است که به علت فراروی (حرکت بسیط همه‌جانبه) از جنسیت‌های اولیه مثلاً زن و مرد، شعر و داستان،



مطلق و نسبی و... به دست می‌آید؛ بنابراین «زن» و «مرد» با فراروی از جنسیت‌های خود، به «جنس سوم» که همانا «فرامرد» و «فرازن» است قدم می‌گذارند. اصل جنس سوم، اصلی «وحدت‌آفرین» است، وحدت‌آفرین جوهری\_ماهیتی؛ زیرا انسان را در مسیر شدن‌های «تکامل‌گرایانه» حرکت می‌دهد، تکامل‌گرایانه‌ای که هیچ کدام از ابعاد وجودی انسان را رد و نفی نمی‌کند، بلکه یک انسان با «ارتباط بی‌واسطه» با خود و سپس دیگران و هستی (که همگی از طریق زبان کلمه‌گرا شکل می‌گیرند) به شناخت از خود و دیگران می‌رسد. همان‌گونه که زن و مرد به لحاظ فیزیکی، جنسی و جسمی، نیازمند و مکمل بی‌چون و چرای هم هستند باید به لحاظ ماهیتی (کیستی)، فکری و اجتماعی نیز همانند دو بال مکمل، باعث خودافزایی و دیگرافزایی و به طور حقیقی باعث هم‌افزایی در همه‌ی حوزه‌های علوم انسانی یعنی تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، هنر و... بشوند. جنس سوم می‌گوید که تمام تفاوت‌ها و تمایزها و شاکله‌های ویژه‌ی جنسیت‌های زنانه و مردانه، همگی ساخته و پرداخته‌ی شعور کلمه‌محور انسانند و به علت بازی‌های زبانی انسان در بستر رخدادها و زمینه‌های تاریخی و جامعه‌شناسی شکل می‌گیرند. استاد آذربیک می‌گوید: از نظر من زن و مرد دو جنس مکمل از یک حقیقت عمیق به نام «انسان» است که حاصل فراروی از جنسیت‌های مرد و زن و رسیدن به طریقت‌های انسانی «فرامرد» و «فرازن» می‌باشد. جنسیت برای فرازن و فرامرد یک مؤلفه‌ی

ثانویه است. در دیدگاه اصالت کلمه، زن و مرد با احترام کامل به جنسیتشان می‌اندیشند و از جنسیت‌های تعریف شده‌ی زیستی-اجتماعی که برای آن‌ها ساخته‌اند، فراروی می‌کنند تا به «انسانیت متعالی» یعنی جنس سوم خود جامه‌ی عمل بپوشانند. در واقع جنس سوم، رستگاری انسان از همه‌ی منیت‌های کاذب و دروغین و کسب ماهیت‌های فرارو است. ایشان هم‌چنین معتقد است که ما با دو عصر «جنس سوم‌گرایی» روبه‌رو بوده‌ایم. اولین دوره، عصر اولیه‌ی کلمه‌گرایی بود که در آن زمان کلمات به قدرت و وسعت مفاهیم امروزی خود نرسیده بودند و انسان هنوز به اندیشه‌های گوناگون و فرم‌ها و قالب‌ها و سیستم‌های فکری پیچیده‌ی امروزی نرسیده بود. بعد از این دوره کلمات بشر رشد کردند، تفکرات و سیستم‌ها و مکتب‌های مختلف فکری شکل گرفتند و رفته‌رفته، جنسیت‌گرایی شروع و بر انسان‌ها لباس شد؛ اما عصر دوم جنس سوم‌گرایی، توسط استاد آذریک پیشنهاد شده که این یعنی ضمن حفظ جنسیت اولیه‌ی خود با تمام پتانسیل‌هایش، به سمت ادراک و شناخت وحدت‌گرایانه‌ی جنس دیگر و تکامل فرارو، قدم گذاشتن. ایشان معتقدند که این مهم با نقد «جنس سوم‌گرایانه‌ی» مکاتب مختلف به دست می‌آید. با این رویکرد، طبق اصل جنس سوم، اگرچه بسیاری از دستاوردهای موج‌های فمینیستی قابل توجه است اما ابعاد و زوایای فمینیسم در موج‌های به‌خصوص سوم و چهارم را که افراطی-تفریطی‌اند رد می‌کند.



## اصل حقیقت عمیق

حقیقت عمیق از دو بعدِ هم‌افزا شکل گرفته:

۱. بعد ثابت حقیقت عمیق

۲. بعد متغیر حقیقت عمیق

مؤلفه‌های اولیه‌ی مکتب اصالت کلمه، شکل‌دهنده‌ی بعد ثابت حقیقت عمیق و مؤلفه‌های ثانویه‌ی مکتب اصالت کلمه، شکل‌دهنده‌ی بعد متغیر حقیقت عمیقند که با هم‌افزایی هم این دیدگاه شناخت‌شناختی را سامان داده‌اند البته خودِ کلمه بیشترین تجلی حقیقت عمیق را در هستی دارد.

جناب آذریک اصل حقیقت عمیق را یکی از مؤلفه‌های اصلی اصالت کلمه معرفی کرده‌اند که ریشه‌گاه و جنس سوم حقایق مطلق و نسبی است. ایشان معتقدند که بر اساس اصل حقیقت عمیق، مکاتب عمیق‌گرا در علوم انسانی و تجربی می‌توانند ایجاد شوند که این مهم بدون شک در عصر عریان اتفاق خواهد افتاد.

**بعد ثابت حقیقت عمیق کلمات:** هر کلمه‌ای در قاموس واژگان دارای یک یا چند معنای مشخص و محدود است، معنا یا معانی‌ای که در فرهنگ لغت برای آن کلمه در نظر گرفته شده بعد ثابت جوهره‌ی معنایی هر کلمه است.

**بعد متغیر حقیقت عمیق کلمات:** معنا یا معانی‌ای است که با حفظ بعد ثابت \_معنای فرهنگ لغتی\_ در درون خود، در زمان‌ها، مکان‌ها، متون و... مختلف توسط افراد مختلف شکل می‌گیرد، مثلاً واژگانی هم‌چون عشق، حق یا انسان و... که در لغت‌نامه‌ها یک یا



چند معنی ثابت، مشخص و محدود دارند دقیقاً با حفظ همان معنا یا معانی ثابت محدود می‌توانند در شرایط مختلف در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون توسط گویندگان متفاوت در هر لحظه باعث بارش و ریزش معناهای مختلف، بی‌پایان و حتی بی‌سابقه‌ای بشوند که این خاصیت بعد متغیر حقیقت عمیق در واژه‌ها است، البته دیگر جوهره‌های کلمه هم می‌توانند باعث شکل‌گیری بعد متغیر جوهری شوند مثلاً طرز ادای جوهره‌ی گفتاری کلمه نیز خودبه‌خود می‌تواند در زایش معناهای متغیر نقش زیادی ایفا کند که هر کدام از ما، در زندگی با این زایشگری کلمه در بعد متغیر آن در مواجهه‌ی دائمیم.

حقیقت عمیق، دو بعد کاملاً مکمل و هم‌افزا دارد. اول، بعد ثابت حقیقت عمیق که می‌تواند در صورت نگرش افراطی\_انحطاطی به آن، باعث ایجاد نگرش مطلق‌گرایی بشود و دوم، بعد متغیر حقیقت عمیق که نمونه‌ی محور قرار دادن افراطی\_انحطاطی آن، نگرش نسبی‌گرایان است، زیرا اگر ما با نگرشی افراطی\_انحطاطی، اصالت را به یکی از این‌ها بدهیم دچار فروری شده‌ایم در حالی که حقیقت عمیق، حاصل هم‌افزایی آن‌هاست. حقیقت عمیق در انسان هم دارای دو بعد ثابت و متغیر است. بعد ثابت، ویژگی‌هایی مربوط به خودِ «انسان بودن» و «جنسیت» اوست که بین هم‌نوعان و هم‌جنس‌هایش مشترک است که چون ماهیت‌های ناشی از آن ریشه‌ی مستقیم در جوهره‌ی او دارند ذاتی محسوب می‌شوند. مؤنث و مذکر بودن به



وجود آورنده‌ی ویژگی‌هایی است که اگر چه در سطح بتوان برخی از نموده‌های آن‌ها را کمتر بروز داد اما انکارناشدنی هستند. بعد متغیر حقیقت انسان هم مربوط به ماهیت‌هایی است که ریشه در تاریخ، فرهنگ، اقتصاد، سنت و... دارند و انسان به انسان متفاوت و حتی ممکن است متغیر باشد.

بعد ثابت حقیقت عمیق در کلمه، جوهره‌ی معنایی اولیه یا به قول زبان‌شناسان همان دالی است که بر یک یا چند مدلول مشخص و محدود دلالت می‌کند، چون اگر با توجه به علم زبان‌شناسی، این بعد ثابت یعنی رابطه‌ی دال و مدلولی برقرار نشود کلمه تنها یک لفظ مهمل است؛ و اما بعد متغیر آن می‌تواند تمام بازی‌های زبانی و استحالته‌ی (دگرگونش) کلمات در بستر زمان باشد که به عنوان یک پدیده‌ی زنده بر بستر جامعه در سیلان و تغییر و تحول است، مثلاً کلمه‌ی «درخت» دارای دو بعد مکمل و هم‌افزاست، به این ترتیب که بعد ثابتش همان معنای رایج این واژه در لغت‌نامه‌ها و بعد متغیرش، تمام معناهای استعاری، مجازی، کنایی، ضمنی و... است که می‌تواند در بستر زبان پیدا کند.

مثلاً در گزاره‌ی «درخت‌ها ایستاده می‌میرند» واژه‌ی «درخت‌ها» با حفظ کامل بعد ثابت جوهره‌ی معنایی خود، وارد حوزه‌های متفاوت از هاله‌ی معنایی شده که می‌تواند در نگاه هر خوانشگری مصداق متفاوت داشته باشد.

کلمه، کلی فراتر از هم‌افزایی این دو بعد است و جنس سوم کلمه که دست یافتن به همین حقیقت عمیق می‌باشد ما را از دام‌چاله‌ی یقین مطلق و شک‌محوری نجات داده و به ایمانی فرارونده در شناخت پدیده‌ها رهنمون خواهد کرد و آن‌گاه اگر بخواهیم با یک گزاره‌ی اخلاقی این بحث را بازتاب دهیم باید بگوییم که نه به ایستایی در کلمه بسنده کرده و نه به بی‌بندوباری در مورد آن تن داده‌ایم. مولوی، راز اختلاف انسان‌ها را در این می‌داند که برای یک مصداق واحد، کلمات مختلف ساخته‌اند (حکایت کسانی که همه انگور می‌خواهند اما هر یک آن را با زبان خود بیان می‌کند).

### اصل مراقبه‌ی شناور

بر اساس اصل مراقبه‌ی شناور، انسان تنها دارای یک شعور مادر به نام شعور «فراآگاه» است. فراآگاه، بسیط بوده و لایه‌های بی‌شماری دارد مانند شعور خودآگاه جمعی، شعور خودآگاه فردی، شعور دگرآگاه، شعور ناخودآگاه جمعی، شعور ناخودآگاه فردی و... شعور فراآگاه انسانی جزئی از شعور «فراآگاه زمینی» است که با توجه به تئوری «مادما» در ما وجود دارد.

متأسفانه دیدگاه‌های رایج، وجود متعالی انسان را در خودآگاه و ناخودآگاه محصور می‌کنند اما به اعتقاد استاد آرش آذربیک، شعور بی‌پایان «فراآگاه» دارای دو وجه است. نخست، «شعور ظاهری» یا همان لایه‌ی خودآگاهی انسان که در خود محدود است و دوم، «شعور باطنی» یعنی همان لایه‌های درونی وجودمان



که ظاهراً در ما نهفته‌اند، البته این لایه‌های درونی در ما به گونه‌ای پنهان عمل نمی‌کنند بلکه این ما هستیم که از وجود آن‌ها ناآگاهییم و هر یک در صورت نمود و ظهور می‌توانند جزئی از شعور ظاهری یا خودآگاه ما شوند؛ اما چگونه؟ عدم توجه به شعور باطنی باعث عدم آگاهی ما نسبت به آن می‌شود. پدری را تصور کنید که دارای هشت فرزند است. عدم توجه او به بعضی از آن‌ها باعث عدم آگاهی از احوالشان می‌شود، به گونه‌ای که حتی نمی‌داند سالمند یا معتاد. حال چنان‌چه وارون این قضیه باشد یعنی پدری را تصور کنید که توجه کامل به خانواده دارد، به محض توجه پدر به فرزندان و داشتن «مراقبه‌ی شناور»، وضعیت به سامان می‌شود. پدر از استعداد و پتانسیل‌های آن‌ها آگاهی یافته و وسایل خودافزایی و هم‌افزایی‌شان را فراهم می‌کند.

«مراقبه» از مراقبت می‌آید و «شناور» یعنی سیالیت. منظور از مراقبه‌ی شناور، هم‌افزایی لایه‌های ظاهری و باطنی شعور فراآگاه است. خودآگاه محض در نوشتن و سرودن یک شعر، بر اساس مصالح و تکنیک‌هایی که به ما آموزش داده شده مراقبه‌ای ایستا بوده و نوعی صنعتگری و مهندسی تکنیک‌ها بر اساس عقلانیت و در واقع ارائه‌ی متنی موضوع‌گرا است که ما را به سمت تک‌بعدگرایی سوق می‌دهد و توجه به این که همه چیز تکنیک است؛ به عبارت دیگر، ساحت خودآگاه شعور، درپچه‌ی ارتباط شعور فراآگاه با هستی بیرونی است. اگر به علت غفلت از دیگر ابعاد شعوری، از شعور خودآگاه واسطه بسازیم اندک‌اندک سایر

ساحت‌های شعوری‌مان به نوعی خاموشی تن می‌دهند که تنها دلیلش بی‌توجهی ما به دنیای بی‌پایان درونی و باطنی است.

**چرا تکیه بر خودآگاه محدودیت‌آور است؟** به این علت که متأسفانه عقل ما بعدگراست و موضوعات را تنها از یک بعد نگاه می‌کند. حتی «واسطه» شدنش ما را از قدرت دریاچه‌های دیگری که با جهان بیرون پیوندمان می‌دهند محروم می‌سازد. توجه داشته باشید که شعور خودآگاه هیچ‌گاه همانند لایه‌ی شعوری دگرآگاه، قدرت ارتباط عمیق با جهان هولوگرام‌گونه را ندارد (هولوگرام‌گونه یعنی خصوصیات کل در اجزا نمایان است، همانند یک آینه که وقتی شکسته می‌شود باز هر تکه همانند آینه عمل می‌کند و اجزای شکسته همان خصوصیات آینه‌ای را حفظ می‌کنند).

### **آیا خودآگاه محض مانع از تشکیل تخیل فعال و ظهور**

**تخیل خلاق می‌شود؟** بله. نوعی استبداد ذهنی که ما را از فراروی خلاقانه بازمی‌دارد، یعنی چیزی که جریان ناخودآگاه ذهن به کلی از آن مبرا است. نه موضوع‌زدگی در میان است و نه ایدئولوژی‌گرایی، البته ناگفته نماند که سورتالیست‌ها نیز بسیاری از اصول زیبایی‌شناختی را نادیده می‌گیرند و به نوعی ایدئولوژی‌گرا هم هستند. به گفته‌ی جناب استاد آرش آذریک، هر فردی در طول زندگی، تحت جبر خودآگاه جمعی ناحیه و منطقه‌ای است که در آن بزرگ شده و زندگی می‌کند و طبیعتاً جهان بینی و ناخودآگاهش هم تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. نزدیک شدن به چکاد شعور فراآگاه، یا بالفعل کردن لایه‌های شعوری



باعث می‌شود که انسان بتواند نرم‌افزار شعور سلول‌های بدن خود را تحت نفوذ درآورده و بر احساسات درونی و غرایزش تسلط یابد یعنی شعور فراآگاه، شاه‌کلید نفوذ به دنیای سلول‌ها و جهان درونی ماست.

در دایره‌ی ترسیم‌ی یونگ از خودآگاه، ناخودآگاه و آنیموس و آنیما، مرکزیت به «خود» واگذار شده که درون این لایه‌های تعریف‌شده پنهان است، اما آیا می‌توان گفت فراآگاه یعنی همان خود؟ دایره‌ی ترسیم‌ی یونگ تنها شامل خودآگاه و ناخودآگاه است اما از نظر استاد آذربیک مرکزیت شعور فراآگاه که لایه‌های بی‌شماری دارد در کل فراتر از هم‌افزایی اجزا قرار گرفته که می‌تواند خودش را در هر جزء هم نمایان کند زیرا انرژی کل، در جزء هم نهفته است که این یعنی همان کل در جزء و جزء در کل، پس ساحت شعور فراآگاه، تمامیت جوهری ماست، مثل همان صفحه‌ی هولوگرام که هر چه قدر آن را تکه‌تکه می‌کنند باز هم کل تصویر را در خود نمایان می‌سازد یا قطره‌ای از دریا که تمام خصوصیات دریا را به ما نشان می‌دهد.

### **تفکر واگرا و همگرا و تفکر هم‌افزا**

**تفکر همگرا:** محصول مطالعات و عرق‌ریزی‌های کتابخانه‌ای و آزمایشگاهی است که با تحقیق و تدقیق و تفکر دقیق در جهت رسیدن به پاسخ پرسشی باشد.

**تفکر واگرا:** دانشمند در تفکر واگرا با جانمایی سیر تفکری خود در هستی به دنبال پاسخ نیست بلکه با باز گذاشتن دریچه‌ی

تفکر خود بر روی داده‌های بیرونی، پاسخ پرسش خود را با مشارکت عاشقانه در جهان بیرونی از آن می‌گیرد یعنی همان چیزی که عرفا نام «شهود» را بر آن می‌گذارند.

در قید تحقیق و تدقیق بودن یعنی دیدن با چشم دیگران و تفکر همگرا، اما تفکر واگرا از تفکر و اطلاعات گذشتگان فراروی کرده و با ارتباط بی‌واسطه با طبیعت خود، بی‌واسطه با هوش و شعور کائنات ارتباط برقرار می‌کند. در تفکر واگرا مطلق‌گرایی از بین می‌رود و ما دیگر در مورد پدیده‌ها قضاوت نمی‌کنیم در حالی که در تفکر همگرا ما یک‌طرفه به قاضی رفته‌ایم.

**تفکر هم‌افزا:** در عین حال که هیچ یک از تفکرهای همگرا و واگرا را نفی نمی‌کند از پتانسیل‌های هر دو برای رسیدن به تفکر عمیق و تخیل عمیق و گذر دادن آن‌ها از صافی تعشق عمیق استفاده می‌کند؛ به عبارت دیگر، تفکر هم‌افزا حاصل هم‌افزایی این سه فرایند و درک فراآگاهی برتر است و می‌توان گفت در نوشتار، کوششی بی‌رنج به شمار می‌آید که حضرت مولانا از آن برخوردار بود.

**آیا مراقبه‌ی شناور فقط در ادبیات مطرح است یا می‌توان از آن در رابطه با اخلاق و رفتار انسان و... نیز استفاده کرد؟** در مراقبه‌ی شناور ما باور داریم که در وجود انسان فقط یک «ضمیر مادر» وجود دارد که آن را شعور فراآگاه می‌نامیم. این ضمیر از دو بعد هم‌افزا تشکیل شده است یعنی بعد باطنی شعور فراآگاه و بعد ظاهری شعور فراآگاه که البته ساحت‌ها و



ابعادی از این ضمیر توسط انسان کشف شده و بر آن نام نهاده است همانند شعور ناخودآگاه فردی که توسط فروید و شعور ناخودآگاه جمعی که توسط یونگ کشف شد و اینک نیز در مکتب عریانیسم از دو ساحت ضمیر دگرآگاه و ضمیر خودآگاه جمعی در ضمیر فراآگاه صحبت می‌شود. اصل مراقبه‌ی شناور به این گونه است که ما بتوانیم با کشف قدرت‌های پنهان شعور باطنی لایه‌هایی از آن را وارد شعور ظاهری کرده و در واقع خودآگاه سازیم که بنیادی‌ترین و حیاتی‌ترین این کنش‌ها آن است که بتوانیم لایه‌های تاریک ضمیر ناخودآگاه فردی را وارد ضمیر خودآگاه فردی کنیم، اما چگونه؟ همان‌طور که روان‌شناس مطرح لکان هم گفته، ناخودآگاه ما از جنس زبان و دارای ساختاری مشابه است، پس ما در مراقبه به این طریق عمل می‌کنیم که تمام خاطرات گذشته را از لایه‌های تاریک و فراموش‌خانه‌ی فعال ضمیر ناخودآگاه بیرون می‌آوریم و بدین صورت این خاطرات را وارد ضمیر خودآگاه می‌کنیم که وظیفه‌ی آن تحلیل و بررسی علت پیدایش آن اتفاقات و یافتن زیربنای همه‌ی آن رخدادهاست، البته این امر دشوار هیچ‌گاه به صورت واقعی و علمی اتفاق نمی‌افتد مگر با ارتباط بی‌واسطه با خود یعنی شکستن و ریزریز کردن تمام کدواژگان ذهنی به واژگان زیرمجموعه‌ی آن و تحلیل دقیق حتی به ظاهر کوچک‌ترین اتفاقات چه در گذشته‌ی دور، چه در گذشته‌ی چند ساعت پیش که در زندگی‌مان رخ داده. این کار البته باعث کشف ساختارها، قالب‌ها و سیستم‌هایی می‌شود که از



ابتدای آفرینشمان، روی ما ثبت شده‌اند و این که چگونه و کجا و چرا بر اساس آن‌ها این موارد در ذهن ما به ثبت رسیده‌اند.

### خودآگاه کردن لایه‌های تاریک ضمیر ناخودآگاه چه

**سودی برای ما دارد؟** ریشه‌ی بیشتر بیماری‌ها، روان‌تنی است و سرچشمه‌ی اصلی بیماری‌های روان‌تنی را باید در لایه‌های فراموش‌خانه‌ی ضمیر ناخودآگاه جستجو کرد که با آوردن خاطرات به ضمیر خودآگاه، تک‌به‌تک با علم و معرفت خودشناسانه و روان‌کاوانه زیربنای تمام رخدادها را پیدا می‌کنیم و ثانیاً با این کار انرژی‌های منفی آن خاطرات را از آن‌ها می‌گیریم و بدین ترتیب باعث تصفیه و پالایش درونی خویش خواهیم شد و ادبیات بستر مناسبی برای چنین پالایشی است. ما در مراقبه‌ی شناور در ادبیات خواهیم توانست نوعی جنس سوم از نوع نوشتارهای کوششی و جوششی داشته باشیم یعنی چیزی که در عین مکاشفه‌های شعور ناخودآگاه و سیالیت و شناوری خاصی که در شریعت سوررئالیست‌ها توصیه می‌شود؛ نگاه حکیمانه و تحلیل‌گر خودآگاهانه را هم داشته باشیم که در شریعت رئالیستی و ناتورالیستی پیشنهاد می‌شود و نمونه‌ی اعلا‌ی چنین نگارشی حضرت عشق و شعور\_مولانا\_ در هنگام و هنگامه‌ی سرایش دیوان کبیر شمس و مثنوی معنوی بوده است.

سپاسمند: زرتشت محمدی (اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران)

این مقاله برگرفته از تدریس مباحث علمی کتاب مستطاب  
«چشمهای یلدا و کلمه \_کلید جهان هولوگرافیک\_» توسط استاد  
زرتشت محمدی در اندیشکده‌ی کلمه گرایان ایران (اردیبهشت  
۱۳۹۷) است.







### «عاشقانه‌های یک بیوه»

آدر نیم‌روز بنفشه‌ها وسط حیاط چنگ می‌زد • یقه‌ی چرکین مردی را که صورت می‌خراشد با تیغ • و از خصلت صابون لای دستش کف کرده • زن در ذهنش کسی می‌گوید: • «اگر این دیوار بغلی را می‌شکافتی • فرق باز زن را • در حجاب می‌دیدي که دست بر گردن خودش • همسرش انداخته» • دکمه‌ی افتاده‌ی روی سیمان را در گوشه‌ی روسری‌اش گره می‌زند • -در زندگی قبلی‌ام مرد با سگته‌ی ناقص گورستان را پر کرد • و عشق بعدی آغوشش پر از نسترن، سوسن و یاسمنست • [در آینه می‌خندد] • - استکان‌ها لب‌پر شده‌اند از بس تو بوسه از آنان برمی‌داری • [اندام زن روی بند رخت پیدا می‌شود] • - گوشه‌ی لبم تب‌خال زده از این‌همه کابوس روزانه‌ات • [صدای سوت زدنش را تا در اتاق دنبال می‌کند] • - مدتی این‌جا مسافرخانه بود تو هم مهمان من • حال مدتش تمام شد • [یک چمدان از خنزر پنزرها جلوی در می‌گذارد] • زن سرآستین پیراهنش را به التماس می‌گیرد می‌افتد روی دست و پای سایه‌اش • - اما نکاح ما تا وقتی جان در بندست بود • [مرد بر جای خالی موهایش دست می‌کشد چند پله خودش را بالا می‌برد] • - نه، چند ماه، محرم امروز مرا نامحرم می‌خوانند • [زن کوچه و خیابان‌ها را به اشاره‌ی انگشت عابران • به دفترخانه شماره‌ی ... می‌رساند] •

[راهرو را ریسه بسته‌اند] ● (پولک و نقل و سکه) ● - بادا بادا مبارک بادا ● [دختر هرات را به خانگی مراد می‌رسانند] ● تیترا لبانش را با زبان خیس می‌کند ● روی صندلی پشت سر جمعیت می‌نشیند سر و گوشش را می‌جنباند ● که جز راوی و خواننده از این موضوع مطلع نشوند] ● - آقای عاقد! مدت زندگی مشترکم را خط بزن ● [عاقدی پای حرف‌هایش را با خودکار امضا می‌کند] ● - مگر می‌شود؟ شما مادام‌العمر هووی هوا هستید] ● [گره ابرویش را صاف می‌کند ● دست به دستش می‌سپارد] ● - پس مرا تا خانه‌ام، تا خانه‌ات همراهی کن ● [چند قدم پشت سرش می‌آید] ●

\*\*\*

- بهترست تا کلاغان به گوشواره‌ی هوویت آویزان نشده‌اند ● دیربه‌دیر دل تنگ شوی ● [زن چمدانش را زیر چادر ● به آدرس نامی که پشت شناسنامه‌اش نوشته‌اند می‌رود] ●

\*\*\*

[به قاب‌عکس روی دیوار لبخند می‌زند] ● [ابروهای پهن که چشمان ریزبینش را پوشانده] ● از وقتی عاقد به تصادف، راه آدم‌ها را به گورستان پیدا کرد ● و هر پنجشنبه آیه‌ی نکاح را بر سر مزارش قرائت می‌کنند.]



### «یک پای قابیل وسط ماجراست»

آستانه‌ی روشنایی کنار می‌زند پرده را از پنجره ● صدقه می‌دهد جوان چاقو خورده ● زن بلند بلند گریه می‌کند ● در سپیدی کاغذ ● در سپیدی باندها ● کلمات را رولت وار می‌پیچاند ● سایه‌اش در آئینه‌ی کهنه پیدا شد ● سه قطره خون روی پیراهن دکمه‌اش افتاده ● دست به پهلو ایستاد ● از شوک یا هیجان زبانت را بند آمده؟! ● [تا آرنج آستینش تاخورده] ● - چه بر سر مرگ آورده‌ای که گذرش به این خانه نمی‌افتد؟! ● [خط صاف ابروهایش را با گره پیوند، با قاشق لیوان شربت را هم می‌زند] ● - کاش زهر هلاک را می‌نوشیدی ● [لیوان در خودش در مشتت می‌شکند ● روی خرده شیشه‌هایش قدم برمی‌دارد] ● - آرزوی مرگ را خودم برآورده می‌کنم ● [زن در جیغ سکوت در گوشه‌ی اتاق کز می‌کند] ● - سایه‌ی تو برابر با مرگ است ● [سایه‌ی دندان قروچه‌اش تلخند می‌زند ● چشمانش از ترشی دهانش از حدقه بیرون زده] ● - حالا دوشادوش مرگ به موازات قبرها قدم بزن ● [قلبش از نوک چاقو درد می‌کشد ● از معرکه پا به فرار می‌گذارد] ●

\*\*\*

[در خیابان آزادی با سایه‌اش دوئل می‌کند ● چهره‌اش نقاب به نقاب از ریخت می‌افتد ● دست در تهریشش می‌کشد] ● - چرا پا را فراتر از مرگ گذاشتی؟! ● [بیخ گلوییش را می‌خارانند] ● -

زندگی در گور بهتر از این دنیای جهنمی ست ● [سیگار به سیگار  
پک می‌زند ● دست می‌کشد بر بازوی خالکوبش] ● - او در جهان  
برزخ خوشبخت است ● [هیزم آتش را زیاد کرد] ● - روسپی،  
راهبه در کفن عروس می‌ماند ● چشم در راه ابریشم دوخته ● ناهید  
پیدا ● وقتی ستاره چشمک می‌زد ●

\*\*\*

[زیر پل سایه‌اش بر دار آویخته ● چشمانش در روز مات  
بی حرکتند ● به تماشای آخر تقویم، به تماشای بعد از مرگ فکر  
می‌کند ● وقتی به معدود گورستان زنده‌ها پا می‌گذارد.] ●

۴۰۴



### «خوشه‌ی خشکیده»

اُرد خاموش ● برق جرقه می‌زند ● لامپ روشن در اتاق  
 کوچک دختر ● ریشه‌ی فرش زیر پایش پایان  
 می‌پذیرد [●] (منولوگ‌های کاراکتر: ● بی‌شک این راه یک‌طرفه  
 نیست ● در مقدمه‌ی یلدا ● کاسه‌ی پر، خالی از دانه‌های انار ● تا  
 پرسید عشق زندگی‌ست؟ ● از سر شرم ● تفرالی بر حافظ  
 بخوانم) ● [پیراهن به پیراهن ● خودش را جابه‌جا می‌کند ● به یک  
 قاچ هندوانه مهمان می‌شود ● صورتش را در آینه او به گل‌های  
 رنگ‌پریده‌ی قالی چسبانده ● طرح سکوت را شکست] ● - غلط  
 غلوط املایشان را سر سطر می‌نویسم ● [رشته‌ی حالش را به  
 انگشت غم می‌بندد] ● - صدای هوش پاییز ● حرف سفرها را از ما  
 می‌گیرد ● [لبخندش را لای دستمال مچاله می‌کند] ● - ورق‌ورق  
 دفترهایشان را با مشق عشق پر می‌کنم ● [خط لبش خط  
 چشمانش را گرد می‌کند] ● - پاک کن این همه حروف ناخوانا  
 را ● [وحشتش را در کتش پنهان می‌کند] ● - زبانت را  
 نمی‌فهمم ● چگونه نفس آرزوهایم را بند بیاورم؟ ● (چند  
 تیک‌تاک) ● [در ذهنش فرو می‌رود ● و بیرون از اتاق به آن  
 می‌نگرد] ●

\*\*\*

اُرد پارک روی نیمکت ● کلاغان از این شاخه به آن  
 شاخه ● هوششان را می‌پراندند ● زن کف‌بین ● خط و خال ● روی



پیشانی‌اش را می‌خواند: «سرآستین کتش جوهری‌ست • اما پاورقی دیباچه‌اش • امضای دیگری‌ست» • احساسش را چند قطره اشک می‌شوید: «انتهای خط را ناخوانده گفتی» • مردمک چشمانش می‌غلند • تا از پشت نگاهش • کلمه‌ای بیرون بزند • - بگذار تقویم راه‌ها را ورق بزیم • در سایه‌ی ماه ستاره‌ای‌ست • [در ذهنش کسی می‌گوید: «نزدیک‌تر به تنهایی خودت تنها هستی • نقشه‌ات نقش بر آب شد» • فرصت گریه کردن را با اکراه نیافت] • - خبرهای دل‌شوره‌آور را بانشاط بگو • [زن کف‌بین به شعر سپید لابه‌لای فاجعه دست‌درازی می‌کند • وقتی گره در کار دنیا افتاده • او در میان جمعیت تنها می‌رود] •

\*\*\*

[جهان یک دور زمین را چرخیده • بخت‌بلندتر از ریشه‌ی چنگ‌زده • وقتی صفحه‌ی آخر شناسنامه‌اش • یک جمله از حرف‌های کم شده • و خوشه‌ی انگور • متن خوشه‌ی پروین • به تاک آویخته.] •



### «افسون دریادار»

ا[در غروب راه می‌رفت کنار ساحل • موسی دست به عصا • وقتی قطع کرده اره‌ماهی • استخوان پای کوتاهش را • می‌چرخاند تسبیح را • دانه به دانه به ذکر یونسیه • جابه‌جا می‌کند • عینک آفتابی‌اش را من‌من‌کنان: • «ناخدا چرا وسط حیات دریا تور پهن می‌کنید؟!» • «زندگی و رؤیاهایم را از جایی باید شروع می‌کردم» • برق می‌زند جای خالی دندانش • وسط سی‌ودو حرف • وقتی صرف می‌کند با آب‌وتاب بن‌مایه‌ی آرزوهای دست‌نیافتنی را] • -تا کجا ادامه می‌دهید؟! • [برمی‌گردد نیم‌رخ سوخته‌اش • به سمت قایق شکسته‌ای که پارو می‌زند خودش را] • -تا دریا، دریاست و چشم کار می‌کند • [دست می‌برد در جیب دیش داشش • و تعارف می‌کند چند دانه تین و زیتون را] •

\*\*\*

[کشیده‌اند بر پوست آهوپی اقیانوس را • چشم دریایچه شور • و قلمشان خشکیده در سطرهای آسمانی • و هم‌چنان گیر افتاده عنکبوتی در تار و پودش • اوج می‌گیرند پرنده‌گان از صفحه‌ی برکه • وقتی به هم می‌زند سنگ‌ریزه‌ای چسبیده زیر کفش صیاد • موج‌موج آرامشش را • و هم‌چنان گیر افتاده عنکبوتی در تار و پودش] •

\*\*\*

[می چرخد دست به دست روزنامه‌ی اطلاعات] • وقتی نیست  
 ناخدایی در عمق هزارپایی ردپایش • و می‌رسد غواصی به  
 اکتشاف چاه نفت • وقتی خواننده‌ها می‌چینند روزنامه‌ی اطلاعات  
 را در لای قفسه‌ی کتاب‌هایشان] • -پس ناخدا؟! • -فراموش شد،  
 در همان سطر سیاه • [می‌چرخاند لای انگشتانش قلم را] • -پس  
 چرا به ریتم راه رفتنش خندیدی؟! • -نه من به  
 حرف‌های... • [پایش را روی پا می‌اندازد] • -نه، خندیدی به  
 بدقوارگی پای نداشته‌اش • [می‌گزد گوشه‌ی لبانش را] • -شما  
 پاورقی رمانتان را چرا پارو و قایق کشیده‌ای؟! • -در آن تابوت  
 مومیایی‌ایست که به سوی نیل پیش می‌رود • [بالا می‌اندازد  
 ابروهایش را وقتی ورق می‌زند] • کودک کار صفحه‌ی  
 نیازمندی‌هایش را] •

\*\*\*

[چروکیده سایه‌اش درون دریای سرخ • وقتی نشسته بر  
 پاره‌چوبی که چنگ بزند دامن ساحل را.] •





### «مزرعه»

آبه وقت قیلوله‌ی آسمان ● ذره‌ذره ● برف، برف، برف ● بر متن  
 جاده ● زن ● قدم ● قدم ● از همزادش ● از سایه‌اش ● از  
 خودش ● پشت سر می‌گذارد ● وقتی سینه‌سرخ‌ها ● مهاجرت  
 می‌کنند ● به دریای سرخ ● نه، دریای جنوب ● نویسنده عریانیت  
 مزرعه را با برف می‌پوشاند ● حضور پنهان دست کودک را در  
 دستکشش ● سردی آتش می‌سوزاند ● - با لاک قرمزی ناخن‌هایم  
 را گرم می‌کنی؟! ● [مادر رسوخ کرده در فکرش] ● - پس کو  
 دمپایی‌ات؟! ● - آن را در سطر کولاک جا ماندم ● [دمپایی مادر  
 بزرگ‌تر از پاشنه‌ی کوچک کودک] ● - مادر! شیر گرم  
 خوشمزه‌ترست یا شیر بلال؟! ● [زن هم‌چنان از فکرش بیرون  
 نیامده] ● - فدای تو شیربهایم... ● (راوی دم روباهی را شال‌گردن  
 کرده ● در انتظار مهمان ناخوانده ● وقتی می‌کشد پادری را  
 پارو ● کودک در استتار پتو ● خواب می‌بیند هفت پشتش  
 را ● زن ● گلوله گلوله ● تاس می‌اندازد ● بر پشت بام  
 راوی ● (۱) ● پله ● پله ● از نردبان پایین می‌آید ● مچاله در  
 خود ● انگشتانش ● (۲) ● انگشت‌نگاری‌اش روی لیوان شیر ● که  
 لمس می‌کند رگه‌های گرم را ● و جرعه‌جرعه ● سر  
 می‌کشد ● (۳) ● ناگهان ● به ظرف کثیف می‌اندیشد ● که زیر شیر  
 آب تن می‌شوید ● وقتی دستش یخ می‌بندد از رنگ کلمات  
 آبی) ● - بیشتر از این زحمتِ رحمت... ● - این‌گونه در مکاشفه‌ی

بهار بویش را می‌شنفم ● چه قدر شاعرانه فصل می‌گذرانید ● -  
روی شانه‌هایتان روی موهایتان ● رنگین کمان سپیدی  
نشسته ● [از هم‌دردی‌اش گره روسری‌اش را محکم‌تر می‌بندد ● تا  
بغضش نترکد] ● - سال‌هاست جای زال را گرفته‌ام ●

\*\*\*

[باز می‌گردد به سمت قله و نبض شقایق‌ها را می‌گیرد ● در  
فصلی که کسی نه به فکر برشته‌گی گندمزارست ● نه کلاغان که  
کله فرو برده در گردو ● متفکرانه قارقار می‌کنند: ● «کو گوش  
شنوای مترسکی؟»] ●





## «سرباز گمنام»

[زمستان • شهید خیابان! • چند متر دورتر از خودش • مسلح شده به گلوله ای برفی • دکمه ای آخرین پیراهنش • چکمه هایش • نمی بندد/ نمی پوشد • وقتی آمبولانس از مراسم تدفینش برمی گردد • چسبیده به انگشت نسیم چسب زخمی • وقتی فاتحه ای برای آرامش روحش می خواند] • کاش در سایه ای تابوت می مردم • [نگاهی به جیب فرمانده اش می اندازد • که سربازی دست روی فرمان گذاشته • به خواب کابوس رؤیاهایش می رود] • هی! رفیق قافله! جا...! • [باران به لکنت می افتد چکه چکه] • جایش در خاک امن ترست • اما جای خالی اش افتاده روی دیوار • [چتربازی چترش را روی قامت افقی اش می کشاند] • آرام باش مجروح روزهای خاکستری • [گل های یخی روی مزارش را پرپر می کند • و در گودی ردپایش باران جمع می شود] •

\*\*\*

[سایه ای خاکستری ابرها روی یونیفورمش افتاده • وقتی زیر کلاه خلبانی اش • حرف های فرمانده گوشزد می شود • ردیف آجرهایی که به سمت دیوار همسایه چیده اند ایستاده] • چه هاج و واج مانده ای؟! • [صورت عرق گرفته اش را دستمال می کشد] • تا دیروز که سییم های خاردار مرزها را حرمت نگه می داشتند و حالا... • [چشم دوخته به کاغذی که با گیره روی

سینه‌اش نشسته ● با سنگ، کاغذ، قیچی ● رابطه‌ی دوست-دشمن  
را وصله می‌زند ● روی پیراهن سربازی‌اش ● برای چند لحظه  
برنامه‌ی تلویزیونی قطع می‌شود ● منولوگ‌های زن: ● «چه خوب  
شد این روزها واقعی نیستند» ● نفسی تازه می‌کند ●

\*\*\*

اوالفجر را قرائت می‌کند ● کمیل ● وقتی که ضامن مردی  
عرب شده ● که نشانه گرفته روزی شقیقه‌اش را ● و حالا شانه به  
شانه ● برادر ناتنی‌اش ● بازار را طی می‌کند. ●

۴۴



### «درهای جفت شده»

آبه وقت قیلوله ● بر سر شاخه‌های باغ ● پرحرفی گنجشگان  
 را می‌شنید ● که دلهره‌ی پاییز را ندارند ● شکوفه‌های بادام ● درون  
 سینی ● حرف‌های سبز را پهن می‌کند ● و می‌گذارد روی  
 سکو ● که خشک شوند در سایه‌ی آفتاب ● با چاقو پوست  
 می‌گیرد ● نوبرانه‌ها را بهار ● -دهان به‌دهان چرخیده! ● -  
 چه؟! ● [سبدش پر است از چیدن میوه‌ها ● بند چکمه‌هایش را و  
 می‌کند] ● -دست به دزدی زده ● سفره‌ی خالی آدم ● -حرف  
 دیگران را نزن ● نه با خلوت خودت ● نه با دیگران ● [لجش  
 درمی‌آید ● می‌خکوب می‌شود سایه‌اش روی دیوار] ● -از بغل گوشم  
 پیچ‌پیچ سکوت را می‌شنوم ● اصلاً به من... ● -تو بی‌دلیل ریزش  
 آبشار... ● نه، آبروریزی را هواار نکش ● [طعم می‌دهد به لبانش با  
 رژ] ● -گوش‌هایت به سرقت برده‌اند حرف‌هایم را ● [در لابه‌لای  
 صفحه‌ی روزنامه به دنبال سردبیر می‌گردد] ● که صحت و سقم  
 خبر را بگیرد! ●

\*\*\*

آدم برای سفره‌ی خالی حوا ● می‌چرخد سر چهارراه‌ها ● و  
 جیش پر از سکه‌های بی‌رونق عیدی ● کودکی قلک خالی‌اش را  
 می‌بخشد: ● «آقا، بادکنکم مرا ول کرده؟» ● می‌خندد به  
 شیرین‌زبانی‌اش: ● «سرنخش را می‌پیچاندی به دور انگشتت» ● باد  
 واژه‌ی تکراری را دور می‌زند ● دست در جیب می‌برد ● و نوازش



می‌کند گیسوانش را: ● «برو رؤبایت را ● بادکنکت را ● به رؤبای  
ابرها نزدیک کن» ● عبور می‌کند با اشتیاق از جاده‌ی پوشالی ● و  
ناگهان سنجاق می‌شود بر پیاده‌رو ● وقتی ماشین روی  
سایه‌اش ● نه روی خودش ● پا روی پدال ترمز گذاشته ●

\*\*\*

[پاشنه می‌ساید لنگه‌ی در ● وقتی مادری در انتظار ● جنازه‌ی  
کودکش را به دوش می‌کشد.] ●



### «در آغوش تنهایی یا مرگ»

آنیمروز ● گز می کند ● خیابان را ● و فرو  
می رود ● انگشتانش ● در قوطی ● در خودش ● چرا  
نمی رسد ● کاکارستم به مرجان؟ ● وقتی می دهد ● قلب کاغذی اش  
را به او ● مچاله می شود ● در مشتش ● (کارت عروسی) ● [می بیند  
از پشت عینک چخوف ● چشمان ریزینش را] ● حس منفور تو  
را دوست ندارم ● [قد علم می کند ● به ضرب تازیانه ● گیس  
بریده اش] ● دشنام شنیدم ● از سگان ولگرد ● ناروا دیدم ● از راه  
دور از تو ● اما باز نیامدی ● - کاش تحمل را صرف می کردی ● [پاک  
می کند ● مژه هایش ● قطره ● قطره ● اشک را] ● - سال به  
سال ● روزهای تقویم نیامدنت را ● خط خطی می کردم ● با  
زغال ● جا می گذاشت ● ردپایش را ● در پایان راه ● وقتی مثل  
دیوانه ها ● بلند بلند ● سکوت می کرد ●

\*\*\*

[در اتاق ● در آغوش می کشد ● همه ی دل خوشی هایش  
را ● عکس ها ● آلبوم ها ● نه، خودش را] ● - فروغم نیستی ● جهانم  
در خواب است ● [می فشارد ● ترسش را ● لای دندان] ● - نکند  
سایه هایمان را با تیر بزنند! ● [دودو می کند ● میان چشمانش] ● -  
برف می آید ● پر می کند ● جای خالی شان را ● [دست می کشد ● بر  
صورتش ● و می خندد: ● «دوستت...»] ●

\*\*\*

اُبرده بود خواب را● به بستر● و سیر کرده● با چند  
قرص● خودش را● و پاک کرده دنیا را● از وجود خودش.●





## «عاشقانه‌های پدرا نه»

(آغاز سال... میلادی) ● اهفت شمع روشن ● متن روی  
کیک: ● «سالگرد پیوندتان مبارک باد» ● و نسیم ● خاموش می‌کند  
فروغشان را ● میان هلهله و کف زدن مهمانان ● که گاز  
می‌زنند ● خنده‌هایشان را بر سر چنگال ● و نشسته‌اند در اضلاع  
میز گردی ● که ناگهان می‌شکافد ● حرفی ● سر نخ را ● به دست  
مادرشوهر: ● «تا کی سقط می‌شویند در دنیای هم ● آن هم بعد از  
هفت سال بی‌طفلی؟» ● حروف استخوانی ● گیر می‌کند ● در گلوی  
مرد ● و سرفه می‌زند ● وقتی ریخته از سنجاق ● موهای بلوطی  
دختر ● و تازه می‌کند نفس ● از بادکنکی که می‌ترکد ● -  
خوشبختی ما تکمیل است، بی‌مزاحم ● پدرشوهر: «اما بی‌لبخندی  
که قاب گرفته باشید ● در اتاق خوابتان ● شریان خونی دودمان را  
خشکانده‌ای» ● دختر ● روی سطری رژه می‌رود: ● «برای خودم  
رقیب عشقی بتراشم ● که حیاتش از من ● و قد علم کند ● در  
مقابل سایه‌ام؟! ● هرگز! هرگز!» ● مادر شوهر می‌پاشد فریادش  
را: ● «پس تبعید شوید ● هر کدام به ایل و تبار خویش ● و بخزید  
در لباس خودشیفتگی» ● قاصدکان سرگردان ● می‌روند به  
سوی ● کلبه‌ی عمو تم! ●

\*\*\*

آسال عام‌الفیلی‌ست ● برای زن ● که تنیده در خود ● وقتی  
میان فریاد ● به دنیا آمد ● پنجه‌ی آفتاب ● و پلک می‌زد ● در نگاه

او● و پاشنه می‌چرخاند در رقص‌هایش● کودک در دومین بهارش● به کول می‌کشاند● هفت نسل بعد از خودش را● که چراغی خاموش نشود● وقتی دفتر نقاشی‌اش● صفحه‌ی خالی نداشت● منولوگ کودک:● «راستی مادرم کجاست؟!»●

\*\*\*

اجاق زن روشن● در آشپزخانه● و قل‌قل کتری● که بخار جانش را بالا می‌کشد● وقتی زن● ماسک شب بر صورت می‌مالد● کودک می‌دود به سمتش:● «صدای گرسنگی‌ام را شنفتم»● مادر غرق در رؤیا● جوانی‌اش پشت به او:● «برو چرخ و فلکت را بچرخان● تا لقمه‌ی حاضری بگیرم»● آفتاب پرست می‌چرخد● گرد خویشت● و گیج، گیج، گیج● می‌خورد دور میز● تا حادثه خبر می‌دهد● که آب جوش سرد می‌شود● روی تن کودک● و جیغ می‌کشد آمبولانس:● «چه شده؟!»● در زیر صد درجه‌ی سانتی‌گراد● سرخ‌ترین آبی● سرتاپایش را سوزانده● از این تاول‌ها و چرک‌ابه● بوی مرگ به مشام می‌آید● ازن خودش را به صلیب کشیده● در مقابل مجسمه‌ی بودا● وقتی می‌خواهد از شوهر دلبندهش را● بدون آن‌که بفهمد● فکر می‌کند کودکش● به یک بستنی● در سردخانه●

\*\*\*

ازن در خاکستر سیم‌رغ می‌نشیند● اما روی این صفحه‌ی سیاه● پر نمی‌زند سایه‌ی کبوتری● و دورتر از خودش می‌نشیند مرد● -ناز و عشوه‌هایت برای آیینه بود● تباهی برای

زندگی‌ام ● [زن در خود می‌میرد ● و دنیا تکان می‌دهد ● گهواره‌ی خالی را] ● - آغوش خالی‌ست ● بی‌حق دل‌تنگی ● نه برای فرزندم، نه من ● [زن خودش را مشت می‌شود] ● - پس عشقی که در سینه خوابانده‌ای چه می‌شود؟ ● [مرد فریاد تلخی می‌کشد] ● - آن را بی‌لالایی به سینه‌ی گورستان فرستادی ● - نه، او بی‌خط و خال ● نشانه‌ی عشق خودش بود ● برای تو و... ● [خفه می‌کند صدایش را ● کلاه پشمین روی گوش‌هایش ● و جیب‌هایش می‌دزدند ● انگشتان یخ‌زده‌اش را ● که حلقه‌اش روی سنگ لحد ● جا گذاشته.] ●



## «سپیدی خون»

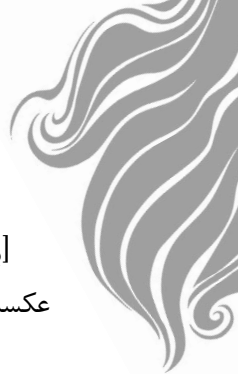
اَبه وقت بمب ساعتی ● گذر کردند ● دو چکاوک ● از پشت بام ● وقتی می سوخت ● لاله عباسی ● به پای مجسمه یخی ● می شست ● دختر ● در رود سرخ ● پیراهنش را ● و جای لکه ها پرنگ می کند لبانش را ● به صدای جفت پوتین ها گوش می سپارد ● -مرزها را از هم شکافته ای ● [قدم هایش عقب گرد می کند] ● -با من کاری نداشته باشی ● -وحشت را زیر بغلت جمع نکن، این جا تنها من و... ● [برو هایش گره می خورد] ● -در آیین ما گونه کبود از سرخاب نیست ● از سیلی دست های مترسک... ● [فاصله ی دندان هایش را با خنده پر می کند] ● -شما که پشت مرا با گیسوان بافته ات شلاق می زنی ● اَبه پرچم در اهتزاز چشم می دوزد ● -چگونه به سرزمین مادری ام پشت کنم؟! ● [سایه اش پشت خاک ریزها می افتد] ●

\*\*\*

[سنجاقک روی ● شکوفه های یخی نشسته ● وقتی موهای آبشاری اش ● از شانه دست می کشد] ● -باز هوایی شدی؟! ● -دنیایم را در همسایگی ات جا گذاشتم ● [آرزو می کند] ● آجر به آجر ● دیوار شیشه ای می شکست ● تا دنیای سرزمین مادری اش را ببیند ● -رؤیاهایت را روی سیم تلگراف به گوششان برسان ● [آه می کشد] ● بخارش روی عینک نویسنده می نشیند ●

\*\*\*

ابا چمدان خالی ● پله پله از خود بالا می رود ● وقتی روی  
عکسش مهر می زنند ● که به دامان مادرش برگردد. ●





## «پاره‌سنگ‌های عقل»

اوقت خاکستری ابرها ● چشم دوخته ● به وصله‌های نارنجی ● دکمه‌ی پیراهنی ● که سایه‌اش روی دیوار ● به میخی آویزان است ● از بس جویده ● موشی ● هلال چادرش را ● جای دندان ● روی ناخنش مانده ● وارد اتاق می‌شود ● مردی که ● تار موهایی لای انگشتش گیر کرده ● - باز که وحشتت را در آغوش گرفتی ● [قرص و لیوان آبی در بشقاب می‌گذارد] ● - حشره‌ای بزرگ‌تر از دهانش لقمه می‌گرفت ● - کجاست؟! ● [نگاهی به جای نگاهش می‌اندازد] ● - همان جا، راست راست ● خمیده روی دیوار ● در زیر شئل قرمزی ● چشمانش را پنهان می‌کند ● - بیا در کارتن کدوتنبل بخواب ● تا در امان باشی ●

\*\*\*

[به شکل گدای ثروتمندی ● پرسه می‌زند ● در خیابان جمهوری ● وقتی پروانه نشسته ● روی گل خشخاش ● و نشگی کلمات را ● بو می‌کشد ● می‌رفت ● برخلاف فلش‌ها روی آسفالت ● و صدای بوق ماشین‌ها درمی‌آید] ● - هی دیوونه! این جا نه وقت ● و نه مکان مناسبی برای... ● [صدای حرف‌هایش گم می‌شود ● در بوق‌های ممتد ● گیج می‌رود ● زمین از چرخشش به دور خود ● وقتی چرخ فلک ایستاده ● منولوگ کاراکتر: ● «چه قدر از این فضا به فضای دیگر بپریم؟! ● همین جا سقوط آزاد را شروع می‌کنم» ● نگهبان برج آسمان ● حنجره‌اش را پاره

می‌کند: ● «آههاااای، با این سقوط کف زمین را از هم می‌پاشی!» ● عده‌ای با سایه‌هایشان می‌آیند ● و به دور سایه‌اش حلقه می‌زنند! ●

\*\*\*

دستش را بسته‌اند ● در دارالمجانین ● روی پیراهن سفید ● سایه‌ی نرده‌ها به سقوط آزاد می‌اندیشد. ●



## «یک بهشت پایین تر از زیر پای مادر»

[روایت مادرانه‌ای که می‌خواهد دعا کنیم • برای خوشبختی دختران خیابانی • برای کارتن‌خواب‌ها که باران نیاید • برای غریبه‌ها که ردپای آشنایی در خراب‌آبادی ببینند • وقت پرپر شدن گل‌های مهر • در اتاق نشسته • لاک قرمز می‌زند • انگشتان یخ‌زده‌اش را • و پنهان می‌کند • لاغری دردهایش را زیر روپوش پرستاری • و تکیه می‌زند • کوله‌اش بر پشت • بیدار می‌شود هم پای او • قهرمان پوشالی زندگی‌اش • بدهکار نگاهی ست] • - کجا شال و کلاه کرده‌ای؟! • [بی‌حوصله‌تر از آن که سکوت کند] • - دنج‌ترین جای دنیا که مرا می‌خواهند • - باز که پای حرف‌های فمینیستی نشستی • و به قواره‌ی آنان کفن پوشیدی • [گیر می‌کند • مابین بستن و باز کردن در] • - حق نداری راهم را سد کنی • [به حرف‌های مزخرفش می‌خندد • وقتی قفل می‌کند راه‌های فرار را • خیالش عبور می‌کند • از پنجره • و پا روی خیابان می‌گذارد] •

\*\*\*

[می‌گذرد از راه پیچ‌پیچ کوچه • با پوشه‌ی زیرغلتش • بریده‌ای از روزنامه • و چند خط فینیقی • از حرف‌های جامانده‌ی سردبیر • آنجا که حرف کم آورده • چسبانده عکس دختر مفقودی • لذت می‌برد • از سردردهایش • وقتی سایه‌اش • از روی زمین • خودش را جمع می‌کند • می‌افتد روی دیوار • مادر زودتر



معنی دل‌شوره‌ها را می‌فهمد ● و پاره‌پاره می‌پرد ● وسط کوجه ● با آن عصا ● که حرفی از لام است [● -پیش پایت را بپا پسرم! ●] یادش می‌افتد ● عینکش را روی میز سردبیر جا گذاشته ● لبخند تلخی پشت سبیلش می‌نشیند [● -چیزی نیست جهانم غرق تاریکی ست ●] تکان می‌دهد سر ● و با لب‌های بی‌رنگ سرخش می‌گوید: ● «در شب هم رگه‌هایی از روشنی هست ● صدای پای تگرگ می‌رسد ● تا پشت پنجره ● که چشم دوخته ● به قاب‌عکس لب تاقچه» ●

\*\*\*

اگم نمی‌شود در بیراهه‌راه‌ها ● حتی اگر ماه در خسوف باشد ● وقتی ردپایش ● روی خارها افتاد ● و زنبق‌ها سبز شدند. ●



## «سرنخ گم شده»

صبح آدینه ● از سرنخ‌هایی ● که پیچانده ● به دور دست‌هایش ● کلافه بود ● ننه‌غلام ● سایه‌اش را کنار کشید ● تا از روی پله‌های سیمانی ● بالا برود خورشید ● نور پرت شود ● تا وسط اتاق ● چند تکه‌ای ● انداخت از شلختگی‌هایش را ● در کمد آهنی زنگ‌زده ● - چرا هنوز دم دری بیا تو ● - اروی پادری جا ماند ● جای پایش ● - دیالوگ‌ها تو از بر کردی؟ ● - آویزان کرد ● به میخ روی دیوار شور زده‌ای ● مانتوی سورمه‌ای‌اش را ● موها را گوجه‌ای بست ● و مخفی کرد ● زیر کلاه سربازی ● - آره اما می‌ترسم روی صحنه فراموش کنم ● - می‌خندد ● - دیدن جمعیت انگشت‌شمار که ترس نداره ● - اوج می‌گیرد ● پنکه‌ی سقفی ● وقتی درجه‌اش را می‌چرخاند ● به جای هلی‌کوپتری که در صحنه نیست ●

\*\*\*

بادیه را می‌پیماید ● باد موسمی ● و موج‌موج ماسه ● پیش می‌رود ● تا پشت در کاروانسرا ● باز کرد ● دکمه‌ی جیب پیراهنش را ● (کتاب جیبی کویر از شریعتی) ● - خواننده‌ای شتربان می‌آید ● وسط حرف‌های شریعتی و خواننده ● - اگر هوا به این منوال باشه، دو روز تأخیر داریم ● - لبخند می‌زند عکس شریعتی ● به حرف‌هایش ● - می‌گذاریم هوا مساعد شود ● - به یاد ستاره‌اش در هفت‌آسمان می‌افتد ● - پس آذوقه‌ی پادگان چه می‌شود؟ ● - پلک می‌زند ● تا گردوغبار از چشمش بیفتد ● - پس

ما آهسته و پیوسته می‌رویم • [غرق می‌شود • در تخیل ماه • در خواب هفت پادشاه اساطیری • وقتی شریعتی حرف آخرش را می‌زد] •

\*\*\*

[حوصله‌ی کتابخانه سر می‌رود • به تمامی راه‌ها و بی‌راهه‌های • روی نقشه • قاب‌عکس پدری صحرانورد • روی دیوار • مومیایی شده در خشکسالی] •

۳۳۳

## «عصر رؤیای سنگی»

ادوره گردی شاپرک●روایت خوش نشین‌هایی●که در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کنند●عصر تیرماه●بوی تعفن می‌دهند●مگس‌ها●که پشت تور●عنکبوت گرفتارند●گربه‌ای لمیده●پای دیوار حلبی●که روی آن با خط زغالین نوشته‌اند:●«آشغالتونو این جا جا نذارید»●خیس می‌شود●از عرق●پیراهن کهنه‌ی تکرنگش●کودکی●که بلوک‌های سیمانی را●بار وانت می‌زند[●-آهای پسر! چند تا شد؟●]خورشید●پاک می‌کند●این همه شرمندگی را●با گوشه‌ی روسری‌اش[●-آقا! هفتادو... دو...●]از میان لبان گوشتی‌اش●حرف تند و تیزی می‌پراند:●«د بجنب!... مردم که معطل ما نیستن، حیف نون!»●دهانش نیمه باز می‌ماند●و می‌شمارد:●«هفتادوپنج...»●یادش می‌افتد●فردا امتحان ریاضی دارد و باید کسری بودجه●نه، کسر اعداد را جبران کند●وقتی صاحبخانه●اجاره را زیاد می‌کند[●

\*\*\*

انداخته بر گردن●صندوق میوه‌ی کوچکی●و زیر چراغ‌برق●در پارک ایستاده●و صدا می‌زند مشتری‌ها را:●«خانم! خانم! عروسک بافتنی بدم●چند رنگ داره...»●دست مغرورش را می‌کشانند:●«عزیزم! بهترینشو واست می‌خرم»●مشتش را وا می‌کند●تا سوا حسابش را●از نسخه‌ی داروهای پدر●وقتی

گوشه‌ی اسکناسش ● در کیف پول پوری جا مانده ● که عروسک  
برای روز ولنتاین می‌خرد ●

\*\*\*

نشسته روی نیمکت پارک ● و با کاغذهای کاهی ● که بوی  
ساندویچ می‌دهند ● با کسر عددها ● درس ریاضی‌اش را تمرین  
می‌کند. ●





## «شب بی فروغ»

آپیش از درخشش خوشه‌ی پروین • ضمیمه‌ی روزنامه می‌کند • نان بربری را • وقتی راه را تعارف هم می‌کنند دو رهگذر • می‌لنگد • وسط کوچه • چرخ عقب دوچرخه‌اش • می‌چرخاند • کلید را • پشت در • باد به عقب می‌برد • روسری‌اش را • تا حنا پیوشاند • سفیدی موها را • زن می‌آید • و از هر دری حرف می‌زند • - بر رگ تاک خوشه‌ای ننشسته؟! • [پای پاشویه ایستاده] • - هنوز فصل رویشش نیست • [گیره‌ای جوراب‌هایش را به دهان گرفته • صفحه‌ی سیاسی‌اش را ورق می‌زند • به لحاف می‌دوزد • سلیقه‌اش را] • - آب در هاون کوبیدن است • [گره می‌زند سرآغاز نخ را که نشکافت] • - چه؟! • - که یک زن نماینده... • [جای دندان موشی • بر لبان قیچی می‌ماند • که حرفش را برید] • - زیادی به این منصب‌ها متکی نباش • [به دستش می‌دهد • نعلبکی خالی را • که چای را هورت بکشد • به رسم و سیاق قدیمش • این بار زن صفحه را ورق می‌زند] •

\*\*\*

[تفتیش می‌کند • در آئینه خودش را • منولوگ‌های کاراکتر: • «این کیست؟! • این جا چه می‌کند؟! • چه قدر این زن به من شباهت دارد • اما نه، پیر و فرتوت است...»] • دور می‌شود • از او همان آشنای غریب • - خانم! این هم کلاه و دستکش

سیاهتان ● [نگاهی به اطرافش می اندازد] ● - الی! خدمتکار جدید آورده ایم؟! ● [مچ دست خودش را گرفته] ● - نه خانم! ● [چیزی پشت سر سایه اش می رود] ● تا دم در ● که چیزی را جا نگذارد ● باز منولوگ کاراکتر: ● «پس چرا برای ختمش می روم؟! ● پس چرا این قدر دل تنگش شده ام؟! ● چه قدر دوست دارم در آغوش بفشارمش! ● مگر می شود به خودش، به کسی که مرده تسلیت گفت؟!» ●

\*\*\*

[به اقامه ایستاده ● مرد ● تا نماز میت بخواند ● پشت مردگانی که زاییده شده اند ● از فرزندان نداشته شان.] ●



## «غفلتِ آن روزها»

[آبادماد● از دریچه‌ی کوپه● کاکل ذرت‌ها را می‌بیند● وقتی  
 قطار● با شتاب می‌رود● که به کفن‌ودفن خودش برسد● در  
 تونل● زن کلمات را می‌ریزد● روی دایره:● «چگونه از خیالت  
 افتادم؟!»● دکمه‌ی پیراهن راه‌راهش را● باز می‌کند● و شکسته  
 می‌شود خط اتو]●-وقتی نیمه‌ی تاریک ماه را روشن  
 دیدم...● [بخار روی شیشه را پاک می‌کند● و سایه‌اش  
 را● مورب● به سمتش می‌کشانند]●-لطفاً در خودت مچاله‌اش  
 کن● یا زیر پتو پنهانش●-اما ما هنوز زن و شوهریم● [عکسی از  
 جیب کتتش بیرون می‌آورد● زنی بدون مکت ایستاده● عکس را  
 لت‌وپار می‌کند]●-این هم نیمه‌ی خودت● [آشک سر‌از‌بر  
 می‌شود● روی گونه‌ی زردفامش]●-اما من رودابه‌ای را حمل  
 می‌کنم● [مرد انگار قانقاریا می‌مکد● وقتی چپ‌چس● تعادل لبانش  
 را حفظ کرده]●-این را هم در خودت سقط کن● حوصله‌ی این  
 گیس‌بریده را ندارم● [از نویسنده می‌خواهد● که بینشان خط  
 فاصله بگذارد]●

\*\*\*

[نگاه می‌کند● هفت شمع خاموش● و یک قوطی کبریت  
 خالی● کنار کیک● روی میز]●-قیچی را بده●-نمی‌گذاری  
 مهمان‌ها بیایند؟●-ما مهمانی نداریم● به جز خواننده و  
 نویسنده‌ی گرامی● (لطفاً کودکی‌تان را کادوپیچ کنید● و روی



میز بگذارید) ● [دهانه‌ی قیچی را ● محکم میان دستانش گرفته] ● - نمی‌شود کوتاه نکنی؟ ● خیره می‌شود به چشمان عسلی‌اش ● و ابروهای بلوطی‌فامش را ● بالا می‌اندازد] ● - نه، تا حرف پدرت زمین نیفتد ● در پیچ خواننده با نویسنده ● - کدام پدر؟! ● پدری که جای خالی نامش شناسنامه‌ام را پر کرده؟! ● - گناه من نیست ● پدرت نه تو را و نه مادرت را نخواست ● [چنگ می‌زند به دامن عروسکش] ● - چرا؟! ● - عشق دیگری پشت عینک آفتابی‌اش دیده بود ● [تکه‌ای از خوشبختی‌اش را قاچ می‌کند] ● در بشقاب بلورین ● تا بچشند خواننده و نویسنده ● در یک سطر نویسنده ● هفتمین گیس بریده ● را به آدرس پدر می‌فرستد] ●

\*\*\*

[در سطل آشغال می‌اندازد ● گیس بافته را ● وقتی باد تسمه انداخته بر گردن نحیف و باریکش ● و او بر سر مجسمه‌های یخی‌اش ● کلاه روسی‌اش رامی‌گذارند.] ●



## «قلم خوردگی زندگی»

• تیک ساعت شنی • به وقت آفریننده‌ی حباب‌ها •  
 می‌پراند • ملخ • بی‌حوصلگی‌اش را • در باغچه • وقتی پروانه  
 آب‌پاشی می‌کند • حیاط را • تکیه زده به خودش • - کلافه شدم  
 از دست این مرد و نامردی‌اش • [بوی خاک باران خورده • مشام  
 نواز است] • - سرش به سنگ خورده، راه برگشت نیست • [چادرش  
 را • زیر بغل جمع می‌کند] • - مجازاتش به گردن ما می‌افتد • -  
 بوی سیگارش را طاق‌بیاور • [در فکر خودش رسوخ می‌کند] • -  
 دست‌دستی خودش را دوام می‌آورد • [و پشت در اتاق خودش را  
 جمع‌وجور می‌کند • وقتی حجم سنگینی • از دود روی سینه‌اش  
 می‌ماسد] •

\*\*\*

[نگاهش را می‌دوزد • به عکس‌هایی که روی دیوار  
 چسبانده] • - دنیایت را این مرده‌ها پر کرده‌اند • [نفس  
 می‌کشد • عمق هوای دودآلود را] • - از کلوخ‌هایم، کاخ  
 می‌سازم • برای خوشبختی آیندگان • [قورت می‌دهد • حسرتش  
 را • وقتی گوشه‌ی چشمانش خیس می‌شود] •

\*\*\*

[رونوشت کرد • روی سنگ قبرش • صفات آدمی را • وقتی  
 تابوت خالی را • تشییع می‌کند] •



## «جنگل سوختنی»

آفاق را پیمود ● عقاب ● وقتی سایه‌اش ● در برکه می‌افتد ● و  
خیس نمی‌شود ● پف می‌کند ● زیر بال‌هایش ● باد ● وقتی دستی  
دراز می‌شود ● و می‌نشیند ● روی آستین کیمونویش ● -  
شناسه‌اش را به پایش پلاک کردی؟! ● [به چنگ می‌آورد ● طعمه  
تازه‌ای] ● - از مدار حیات خارج نمی‌شود ● [ور می‌رود با بند  
کفش‌هایش] ● - چشمانش ریشه دوانده ● تا سوراخ موشی ● - از  
کجا می‌دانید؟! ● [خط می‌زند ● دست‌خطش را ● روی کاغذ  
سفید] ● - گیر کرده بود ● پرش لای درختچه‌ای ● و او جش  
پیچ‌وتاب می‌گیرد ● تا زیر سایه ● ابری نباشد ●

\*\*\*

اروی چمنزار دراز کشیده ● و حواسش را ● به پروانه داده ● که  
استنشاق می‌کند ● گل‌ها را] ● - عجب جای بگری! این جا بهشت  
است ● [دست زیر شقیقه می‌گذارد] ● - از این فصل لذت ببر که  
عمرت قد نمی‌دهد ● تا ساقه‌ی بنفشه‌ای ● [از صدای ممتد ● بوق  
سکوت ● جیپ شکارچی ● با چشمان ریزبین و کم‌سویش ● از  
خواب می‌پرد ● و خودش را قایم می‌کند ● پشت گل  
خشکیده‌ای ● که لای دفتر نویسنده چسبانده ● نزدیک و نزدیک‌تر  
می‌شوند ● ردپاها ● به آهو ● وقتی در دام افتاده] ●

\*\*\*

اماشه را می چکاند ● و دو گلوله ی برفی ● روی تخت سینه اش  
می نشیند ● وقتی خونسردی اش را ● حفظ کرده ● در غسلخانه. ●





## «دهکده‌ی کوتوال»

ا[در فصل آستن باغ • سگ‌ها به هم پارس می‌کنند • و صورت  
 خیس نازکش • جا می‌ماند • پشت نقاب • نه، گوشه‌ی چادر  
 مادر • که کمر بسته • وقتی دندان زده‌اند • کرم‌ها • سیب را] • -  
 چه قدر وول می‌خوری! • [محکم در بغل گرفته • ترسش را] • - از  
 دندان قروچه‌ی سگ‌ها می‌ترسم • سایه‌ام به سایه‌ی چه کسی پناه  
 ببرد؟! • [جفت نمی‌شود • پاها روی نردبان • روی پله‌ی چهارم و  
 پنجم • و دست‌چین می‌کند • از این شاخه • به آن شاخه • سیب‌ها  
 را] • - از من دور نشو که هاری‌شان تو را نگیرد • اما اگر نویسنده  
 مرا پی‌کاری فرستاد چه کنم؟! • [صدا به صدا نمی‌رسد • از  
 قیل‌وقال کلاغان ته باغ • بر درخت گردو] •

\*\*\*

ا[می‌پوسد تریچه • در باغچه • از این همه انتظار • وقتی او در  
 خواب خرگوشی‌ست • بلند می‌شود از صدای • پاشنه‌ی سنگین  
 کفش‌هایش • سر بر دیوار می‌کوبد • و پیشانی‌اش چین می‌افتد • و  
 به جای فرفره‌ی حسن • که کف حیاط سیمانی ایستاده • به دور  
 خودش می‌چرخد] • - باز که یا بی‌قراری یا عصبی؟! • [نیم‌خیز  
 می‌نشیند • بر سرپنجه‌ی پاهایش] • - این گیس بریده  
 کجاست؟! • [سایه‌اش سراسیمه از اتاق پرت می‌شود بیرون] • -  
 چه شده؟! • - پوستش را می‌کنم • و پر از کاه بر سر مزرعه  
 می‌گذارم • تا درس عبرتی شود برای... • - جان به لب شدم، چه



شده؟! ● - حرفش دهان به دهان نره غول های هفت آبادی  
چرخیده ● - شاید میانشان چوپان دروغگو... ● - هیسس! هیچ  
نگو ● [در نگاهش ● برق می زند ● گوشه ی ضامن چاقو ● که میان  
مشتش خوابانده]

\*\*\*

[معصومیتش را پناه می دهد ● زیر چادر مادر ● وقتی چمدان  
چوبی ● به دست ● بزرگ علوی ● در ایستگاه مترو که ایستاده.] ●

۳۰۳



### «کوه‌های نخراشیده‌ی زاگرس»

[در لحظه‌ی شکوفه زدن بادام‌ها • نیست دیوارش کوتاه‌تر  
 از • شلوار بختیاری • تا شده تا ساقه‌ی نیلوفرانه • و پاها را در  
 کفش می‌کند • می‌گذرد از رودخانه‌ی سرخ • وقتی می‌پیچند • به  
 دور انگشتان یخ‌زده‌اش • چند ماهی سیاه کوچولو • وردهایش را با  
 مویه می‌خواند دا] • - کمر بسته‌ای به قتل خودت؟! • [صیقل  
 می‌دهد • کف پاهایش را • سنگ‌های زیر و تیز] • - به جای  
 این همه یاس • آیه‌هایش را یادم بده • [دست انداخته • بر گردن  
 بزغاله‌ای • و می‌فهمد • از صدایش • که دهانش بوی شیر  
 می‌دهد] • - مو هر چی میگم تکرار کن • - ها، لب تر کن، تا ای  
 آب مو به دل دریا ننداخته • [نفس تازه می‌کند • از دود  
 تنباکو • که فاصله انداخته لای دو انگشت] • - یا خضر! مددی که  
 عصای موسی به دستش برسونی • [می‌غلند روی موج‌های  
 صاف • که می‌رسد باران • و چنگ می‌زند • رشته‌رشته باران را] •

\*\*\*

[به خاک مالیده • شانهایش را • روی چمن زردفام • وقتی  
 کوتاهست • شعاع نور پاییز • سایه‌ای سبز می‌شود • و نور  
 روان • پشت ابر • پشت سر خورشید] • - حواست هست فردا راهی  
 سفریم؟ • [کاراکتر از نویسنده می‌خواهد • قلمش را زمین  
 بگذارد • و کنار او دراز بکشد • دست در دست هم • غروب را  
 ببینند] • - شنفتی چه گفتمت؟ • [سرش را تکان می‌دهد • تا

آخرین غروب پاییز را گم نکند] • -خو هنوزم افتادی روی سایه‌ت، بلند شو • [پیشانی‌اش سردست • اما تب دارد • زبان فانوس • وقتی فتیله‌اش را با فندک روشن می‌کند] • -بذار یه امشب تو دل آسمون سیر کنم • [دست به شال کمرش می‌برد] • -پس تا وقت زهره بیدار باش •

\*\*\*

[غرق می‌شود • ماه در • چشمان آبی‌اش • وقتی تخمیر زده‌اند • ساعت مرگش را • به وقت ناهید.]





### «سمت جنوبی ترین خیال»

افصل خرماپزان • قید انزوا را زد • و از پله‌های سیمانی  
ترک خورده • که خلوتشان را شلوغ کرده‌اند • یک‌درمیان • با  
گلدان‌های شمعدانی • پایین می‌آید • چرخ‌دستی‌اش را هل  
می‌دهد • که می‌شنود • صدای خش‌خش دامنش را • - آقا ممد!  
برای پرسه زدن می‌ری؟ • [روبه‌روی هم ایستاده‌اند • پلک‌هایش  
را روی هم می‌فشارد] • - چطور؟! • - این رادیو صدای خفه‌شده‌ش  
پخش نمی‌شه • [روی درخت چنار • کلاغ • از دهانه‌ی دال • حرفی  
بیرون می‌کشد • وقتی نویسنده • کبوترهایش را پر داد • نامه‌ی  
کاراکتر: • «سربسته بگویمت • چون اناری که • روی لبم بوسه  
می‌زند • گلم می‌دهی • اما حیف، که لب، لب آدمک  
برفی‌ست»] • - وقت برگشت، گوشش را می‌پیچانم • (سکوت...  
سکوت...) • - اما در آن بلندگو صدای شما گوش‌نوازست • - پس  
چرا مرا به مال‌خری فروختی؟! • [رد چرخ‌هایش از کوچه‌ی پشت  
می‌گذرد] •

\*\*\*

[مصمم ایستاده • بر پشت‌بام • تا سایه‌اش • در حیاط • اتفاقی  
بیفتد • وقتی دستمال می‌کشد • شیشه‌های رنگین چندضلعی  
را • و از ذهن فلاخن • سنگ‌ریزه‌ای • پرت می‌شود • و  
می‌پاشد • تکه‌تکه شیشه • سراسیمه می‌شود مادر] • - ای وای! گاو  
خونی در مشمتت جمع شده • [هراسان همسایه را صدا می‌زند] •

پاره می‌کند • گوشه‌ای از ملحفه‌ی کهنه را • میان  
همه • پیرترین جوان گوشزد می‌کند: • «این دختر، رگ خواب  
خودش را زده» • صفحه پشت صفحه • که نویسنده عاجز از  
نوشتن این حرف‌های خاله‌زکی‌ست • - دخترم! چرا رگ از رگت  
قطع شده؟! • [اثر انگشتش را سوزن‌دوزی می‌کنند • اما درد  
را • آخ نمی‌گوید] •

\*\*\*

[حال آرزوهایش بد نیست • چند فصل گذشته • اما آن مرد با  
باران رفت • پشت میله‌های انزوا] •





### «فمینیست در سایه»

ابه وقت بال بال زدن پرستوها● پشت میله‌های زنگ‌زده● تیغ می‌زند● گیسوی گیتی را● زندانبان● و از پرپشتی موهای سیاهش● که روی بالش‌ت مقتول جا مانده می‌گوید●-اگر دوست داری از خلوت خودت بگو●[می‌شنفت از خلال دندان‌هایش● صدایی هم‌چون فش فش مار]●-آن شب من در کنار سایه‌ام● در اتاق خالی● و او در کنار ستاره‌ای● که زینت نداشت● دور از هم خفتیم●[هجوم می‌آورند● فمینیست‌های بی‌چشم‌ورو● در کابوسم● و مش‌ت کوبیدن بر در● پیام امری‌ست]●-کارش تمام شد؟!●-قربان! چیزی نمانده● موهایش برای خودش شب یلدایی‌ست●[پرت می‌شود]● از خواب فمینیست‌ها● که خوابی برایش ندیده‌اند]●-کیست؟!●[می‌شنفت صدای نفس خسته‌ی سکوت را]●-می‌گویم کیست؟!●[بسته می‌شود در● پشت سر تازه‌وارد● لق می‌زند تعادلش مثل بید]●-پناهم دهید●[می‌ساید دست‌هایش را به تمنا]●-چه شده؟!●[می‌چکاند روی گل‌های قالی● قطره‌قطره اشک]●-می‌خواهد مرا صیغه کند● به تفویض اختیاراتی که مادرم داده● به احترام ماکیس‌تها●[در سقوط تمام‌قد ایستاده● به دستش داد● چمدان دسته‌کوتاهی● به آدرس خراب‌آبادی● جفت نکرده کفش‌هایش را● که از راه می‌رسد● و پاچه‌اش را می‌گیرد● بسته راه‌های فرار● میان کشمکش راوی و نویسنده]●-

سراستین پیراهنش را ● با چاقو تکه تکه کردم ● و نشستم تا  
زالوها ● بمکند شیرهی جانش را ●

\*\*\*

[جار می زند آریو ● که لیلی، مجنون را کشت ● و تف و لعن  
می کنند ● آنانی که پاسدار حقوق زنانند ● در میان ورق های  
کلاسور ● یا در چاپ چندم کتاب قانون ● وقتی می کشند ● صندلی  
را از زیر پایش] ●

\*\*\*

[ورق می زند ● مجلهی خانواده را ● ستارهی سهیل ● و سطر به  
سطر ● با چشم دنبال می کند ● عکس و نام قاتل را ● وقتی لبخند  
زده پشت میز محاکمه ● انگار پتک می کوبند ● در سرش ● وقتی  
قاضی ● سه مرتبه... ● - چرا همسرت را کشتی؟! ● [گلی نیست بر  
چادر سیاهش ● که دست می کشد] ● - از منجلاب نجاتش  
دادم ● [حضار در همهمه ● سکوت را رعایت می کنند] ● - مگر  
کتاب قانون نبود؟! ● [می خندد] ● - حالا که کت بسته این  
جایم ● [پلک می زند ● و گوشه‌ی مجله را می گیرد] ● تا صفحه‌ی  
بعد را ● پیچ کنند زنان کوچه و بازار] ● - چگونه او را کشتی؟! ● -  
تکه تکه کردم با چاقو ● و از دنیای سوفی ● از دنیای آلیس در  
سرزمین عجایب ● پرتش کردم به جهنم ● [پاک می کنند] ● عده‌ای  
با دستمال ● عینک‌های دودی‌شان را ● تا بهتر ببینند] ●

\*\*\*

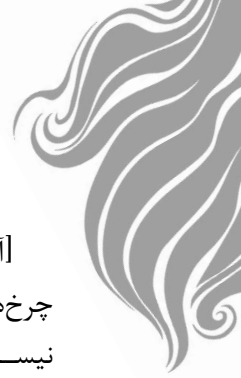
ابرمی گردند ● ستاره‌ها به آسمان ● و او که رفته از وطنش ● هر  
چند می‌داند ● از پشت شیشه‌ای ● مردی او را می‌پاید. ●





## «فصل‌های بی‌بازگشت»

آبه سال عقرب • لبخند می‌زد • سوسن • برعکس نگاه لاله‌ی  
 واژگون • وقتی می‌گذارد • پایش را • بر لب پرآب • که از میان  
 صخره‌ای • بیرون می‌زند • چه قدر گوارا و خنکست! • [نشنیده  
 می‌گیرد • مرد • حرف‌هایش را • وقتی گم می‌شود • در دهانه‌ی  
 غار • در ازدحام سکوت • سرک می‌کشد • به خواب اصحاب  
 کهف] • - خوابیدی؟! • [کش می‌آید • خواب مرد • زن حواسش را  
 به کنار می‌کشد • شاخه‌ای • که بر آن  
 خوابیده‌اند • شاپرک‌هایی • که فکر پروازند • تکیه می‌زند • به  
 تنه‌ی بریده‌ی درخت • و پایش درازکش می‌شود • روی الفبای  
 علف هرز • می‌نوشد • چای قندپهلوی • و استنشاق می‌کند • عطر  
 پیراهن سبزش را • نیشتر می‌زند • عقرب • به این همه خوشی  
 یک‌جا • و می‌شکند • آن همه احساس بلورین را • که خرده‌هایش  
 می‌ریخت • در چرت نیمروزی مرد • سراسیمه می‌پرد • از  
 خواب • چه شده؟! • [میان جیغ‌های ممتد] • - دیدم نیش عقرب  
 بود • سرخ، کبود • لب‌هایش • قوزک پا • [او بالا می‌رود • درد تا  
 کشاله‌های ران • چاقو می‌زند • مرد • جای بوسه‌اش را • اما زن تب  
 می‌کند • برای خودش • گره می‌افتد • در روسری‌اش • تا درد  
 نیفتد • در جانش] •



[آزادراهی نیست • جاده شوسه • لیز می خورد • از زیر چرخها • سنگ ریزهها • وقتی قدرت می گیرد دور موتور • تابلویی نیست • تا کیلومتر بشمارد • تا روستا • می افتد در حیات بهداری • دست به دامن بهیار: • «نجاتش بدهید • گزیده عقرب جانش را»] • [علائم حیات • دم: ن ف... • مردمک: ثابت • نبض: نمی پرد • لب: خشک از کیودی] • [تازیانہ می زند • حرف و حدیثها • پشت سر مرد] • [این رسم امانتداری بود؟! • دست مرگ می سپردیم، بهتر از این مردک بود • اشک می شوید • پهنای رنگ پریده ی صورتش را] • [پونه نبود که از مار بدش بیاید • افریاد می زند: • «انصافتان کجاست؟» • و برمی دارد • ملحفه ی سفید را • که خوابیده مرگ زیرش] • [نه، نه، وقت خوابیدن نیست • او تکان می دهد • پیراهنش را • که مرگ را بتاراند • چهره ی گرفته ی بهیار] • [کار از کار گذشته • این قدر خودت و این جنازه را اذیت نکن • او یادآوری می کند • پیراهن عزا را] •

\*\*\*

[با چشم باز • در تابوت می خوابد • وقتی می شنود • قاه قاه می خندند • مردم • و او را • دیوانه خطاب می کنند.] •



## «شیرینی وحشت»

انور می‌پاشد • از پنجره‌ی باز • به اتاقش • و  
 لنگه‌به‌لنگه • دمپایی را • می‌پوشد • می‌رود • به سمت درخت  
 آلوچه • و می‌چیند • در ظرف چینی • و یارش را • وقتی جیغ  
 می‌کشد • از دور • مادرش: • «گیسو بریده! چرا از نردبان بالا  
 رفتی؟!» • می‌چسبد • به سقف دهانش • حرفی • وقتی ضربان  
 قلبش ایستاده: • «کم مانده که وحشت را بزیایم!» • رنده  
 می‌کند • مادر • دست‌خطش را • روی گونه‌هایش • -زاغ سیاهم  
 را چوب می‌زنی؟! • [وا می‌رود • روی دست خودش] • -نه، نه،  
 فقط نمی‌خواهم روزگارت از این که هست... • [پابره‌نه  
 می‌پرد • وسط متن • زنی • که می‌گوید • بی‌پرده • از  
 باکرگی‌اش] • -الهی که خبر مرگت را می‌دادم، • که آفتاب‌نزده،  
 شلم‌شوربایی راه انداختی • [مادرشوهر • زیرلفظی چیزی  
 می‌گوید • که کر می‌شود گوش جهان] • -دخترم! تا پابه‌ماهی‌ات،  
 دندان به جگر بگیر • [او جهان می‌افتد • به جان کیودش • که به  
 اسب شاه گفته‌اند...]

\*\*\*

[در خیابان • جیغ می‌کشد • آمبولانس • وقتی قیچی  
 می‌کنند • یقه‌ی پیراهنش را] • (دم: نفس • بازدم: ن ف  
 س) • [وقتی بلد نیست • ببلعد هوای مسموم را • خفه  
 می‌کند • کودکی • با بند ناف • خودش را • در بیمارستان • نخ به



نخ می دوزند • شکم پارگی اش را • وقتی تبریک می گوید  
پزشکی • پشت تریبون • روز جهانی کودک را • سراسیمه  
می پرسد: • «خانم دکتر! بچه سالمه؟!» • می افتد • نگاهش • زیر  
پایش: • «متأسفم، اما حال مادرش...» • آوار می شود • مادر • روی  
سایه اش: • «نه! نه! بیچاره دخترم!» • و امان نمی دهد • غریو شیون  
و ناله • وقتی گوشزد می کند • کودکی • انگشت بر بینی • روی  
دیوار • حرف هیس را •

\*\*\*

امی آویزد • زنجیر و ان یکاد • گوشه ی سنگ قبرش • که  
صیقل می دهد • با دستمال • سیب را • که بیرون مانده • از پیراهن  
جهان • در دستش •



### «خواب‌های رنگین کمان»

اقصه‌ی کودکانه گمشده‌ای ست • که هر روز رنگین‌تر می‌درخشند • اما در حافظه‌ی مادرانشان • می‌درخشد • خورشید • و کنار می‌زند • پرده را • و پشت پنجره • چند قاصدک • فرسوده از بی‌خبری • چسبیده‌اند به شیشه • تفتیش می‌کند • مرد • جیب شلوار وصله‌دارش را • که شکسته • خط اتویش • و مچاله می‌شود • انگشتانش را • در آن • وقتی تکه کاغذی نیست • زن در او نگاه می‌شود • - پایت را از خانه بیرون نمی‌گذاری! • [قیچی می‌کند • چادرش را • که سایه‌اش بلندتر از • قد کوتاهش] • - چه بلغور می‌کنی؟! • - می‌ترسم دست از تو سر بزند خطایی! • [به آشپزخانه می‌رود] • - می‌ترسم تکه پاره‌های پیراهنم را در قمار بازی • [گم و گور می‌شود • مرد • در خودش • وقتی سینه‌خیز می‌رود • کودکی • کف اتاق] •

\*\*\*

[پشت درختچه‌های پارک • روشن می‌کند • سیگارش را • و فکر می‌کند • به زن و بچه • که سقط شده • در زیر پیراهن قابله‌ای • مکث می‌کند • راه به راه • مسیر رفتنش را • و مهلت می‌گیرد از وسوسه‌هایش • وقتی می‌مکد • کودکی • سرانگشتانش را] • - چرا این قدر دیر کردی؟! • [سر می‌رود بوی عطر پاریسش • در فضا] • - باید دور از نگاه مادرش می‌دزدیدمش • - بازی بردبرد را باختی • [او به دستش می‌دهد • یک پاکت

رنگین ● جا مانده روی صندلی پستانکش ● و زن  
نمی شنود ● توصیه های پدرانہ را ● وقتی می دويد ● به سمت  
خیابان دوطرفه] ●

\*\*\*

امی بوييد ● مرد فقر را ● نه اسکناس تانخورده را ● و خوشحال  
از قماري که نباخته ● وقتی جيغ می کشد ● کودکی در خواب  
مادرش ● و می پرد به گلويش شیر.] ●

❦❦❦

## «قاتل خودش»

از دریچه‌ی بازداشتگاه ● آفتاب حلول می‌کند ● وقتی باز بود  
 بند پوتین‌هایش ● از پشت در بسته‌ای ● صدایی که منعکس به  
 گوش نمی‌رسید! ● -آقای... پاگشا شد ● [حواسش پرت کلاغ ● نه،  
 یک دسته کبوتر روی دیوار ● یک پنجره کشیده‌اند ● نه، یک مرد  
 در خود فرو رفته ● مثل گوژپشت نتردام ● یک آن گره  
 خورد ● چشم‌هایشان در هم] ● -شما در سطر قبلی کر بودی؟! ● -  
 یک آن نبودم در عین بودن ● -ترک کن این جا را ● ورود ساق‌دوش  
 ممنوع است ● -حتی وکیلیم؟! ● [اثر انگشتش روی پاورقی امضا را  
 می‌زد] ● -دیگر صورت عروسک را به سیلی نوازش نکنید ● -  
 اگر باز هزار و یک شب ● چراغ بسوزاند به روشنفکری... ● (هیس  
 هییییس) ● -آن وقت با شلاق ● سطر به سطر روی دنیایش را  
 سپید کن ●

\*\*\*

[کفش‌ها پشت در ● او در آشپزخانه قدم می‌زند ● وقتی از  
 کتری توده‌ی بخار ● از قوری توده‌های سرخ برمی‌خیزد] ● -  
 لب‌سوز نیست این چای‌نبات؟! ● [غمگینانه لبخند می‌زند] ● -  
 نکند قهرمان کتابت ● لب به فنجانت چسبانده ● [گره اخم‌هایش  
 را وا می‌کند] ● -چراغ سوخته‌ی شقایق را خاموش نکن ● [به  
 دندان قروچه گرفته واژه‌ها را] ● -در این آتش سرد به دنبال وحی

آمده‌ای؟ ●-نه، اما هیچ واژه‌ای به گوش‌هایم نیاویخته‌ام ● [واژه  
بغض را قورت می‌دهد] ●

\*\*\*

بلبل      قناری

لال

طوطی      هدهد

چاقو

سینه‌ی زن

خراش

دم: حوّا

بازدم: ح

۳۳۳



## «پارک بازداشتگاه»

[به هنگامه‌ی آفتاب تموز● در پارک● می‌شست با  
 صابون● خط‌های ریز میخی را● وقتی که کف‌بینی بی‌سواد  
 می‌خواند● خطوط زخمی در چرکابه و خون● و شعاع این  
 خطوط● از دستمال بیرون زده بود● چشم دوخت● به دکمه‌های  
 باز لباسش]● - بگو مثل یک غریبه‌ام میان قوم● [گره روسری‌اش  
 وا شد● باد طواف می‌کند● موج گیسوان مشک‌اش را]● - مرهم  
 روی زخم هستی● [چشمانش را روی سطح آینه می‌برد]● - خط  
 سرخ تازه‌ام را● بر کف دستانت بخوان● - انگار تیزی چاقو● زیر  
 متن آستین می‌بینم● (رو می‌پوشانند کاراکترهای ناشناس● وقتی  
 لبانشان سرخ از گاز زدن است)● - مردی در خود مچاله  
 می‌کند● بچه‌بازی‌هایش را● [دست می‌کشد بر شانه‌هایش]● -  
 هیچ چیز اتفاقی نیست● بی‌اسم وارد حیات می‌شود● صدای  
 قلب● نبض مشت‌مشت● می‌کوبد●

\*\*\*



ادیوار      دیوار

چهار

ادیوار      دیوار

مادر پشت پنجره • هیچ کس جز او • نقشه‌ی فرارش را نمی‌پرسد] • دیدم سایه‌ات بر دیوار تکیه داده • در بی‌کلیدی در قفل بود • [لیز می‌خورد در دامنش] • باز از زندگی‌اش پرت شدم • -نگفتم لقمه دندان‌گیری نیست؟ • [رؤیای گوسفند در یک گله گرگ • رؤیای مترسک در یک دسته کلاغ • رؤیای برف در یک شب آفتابی • رؤیای نور نخ‌کش در خسوف] • -با مسواکم • واژه‌های اعتراف را • از لای دندان‌ش بیرون کشیدم •

\*\*\*

[آن قدر نامحرم از چشمانش افتاد • که روسپی‌ها • سانسورش کردند • میان واژه‌های سنگسار.] •

۴۰۴

«کلمه در کلمه»

[اتاق • لامپ خاموش • دختر سر در لاک • پسر در کانون  
آینه]

\*\*\*

[سکوت سکوت]

کلمه

[سکوت سکوت]

-بفرمایید تا زنجیره وار حروف را به گردن بیاویزم • [حواس  
پرت کلمه‌ای • که مورچه‌ای روی فرش به دوش می‌کشد] • -این  
روزها مد است که چای بدون قندپهلو... • [دهانش می‌سوزد از  
بحث سردی • که آغازگرش خودش باشد • دختر چشمانش را به  
ساعت می‌بخشد] • -لطفاً کوتاه‌ترین هجاها را دندانان به سیخ  
بکشد • [سر تکان می‌دهد] • -سرنوشت • دو خط  
موازی • ریل • ایستگاه متروک • [دختر فالش را از چشمان  
قهوه‌ای اش خواند] • -بانو! از روی شعرهای سپیدتان  
می‌خوانید؟! • یک، دو، سه • چه قدر زود دیر می‌شود • -همیشه  
جا می‌گذارم • لابه‌لای انگشتانم قلمم را • [می‌لرزد در قهقهه] • -



پس کاسه‌ی واژگون لاله را ● چگونه از حرف مردم پر می‌کنید؟! ● روی بند رخت، کلمه ● بر ترک‌های زمین، کلمه ● بر چکاد کوه، کلمه ● بر سطر سییم برق، کلمه ● بر زبان طوطی، کلمه ● بر شاخسار، کلمه... ● -پیش از نیش زدن زبان سرخ ماران ساحره‌ها ● آنان را به حرف‌های شیرین مسموم می‌کنم ● -اما خانه‌ی خالی من ● گور کتاب ● نه، پر از مهمان است ● (دختر برمی‌خیزد متن را در هم می‌ریزد ● راوی فال گوش ایستاده ● بگومگوی راوی با دختر: ● «چرا لام تا کام حرف نمی‌زنی؟! ● زندگی‌ات خاک خورده ● از خانه‌تکانی‌های بعد از خواستگاری همبازی‌هایت» ● راوی برگ‌هایش را ورق می‌زند ● چنان صاف چین بر پیشانی انداخته ● که جرئت از برق چشمانش فرار می‌کند) ● -هی! چشمت را باز کن، مجنون سر راهت... ● [می‌شنفت نت‌های بی‌صدا را در هیاهوی خانه ● هنوز پاشیده‌ی عطرش در اتاق] ● -می‌خواهم یواش‌یواش به در بسته برسم ● [مادرش سراسیمه می‌چسباند ● روی دهانش چسب ● که زنان همسایه نشنوند] ● -هیس! همسایه‌ها از پشت پنجره‌هایشان ● با او عکس‌سلفی گرفته‌اند ● [مادرش غر می‌زند و هی فکر می‌کند که کجا خودش را ● نه، دل دخترش را جا گذاشته ● رسوخ می‌کند دقایقی در فکرش] ● -به مردی فکر کن که در فکرش هستی ● -اما آنان در فکر نبش قبر... ● [کاراکتری خودشیرین می‌آید] ● -هی مادر! او به فکر فرار

از کوچهی بن بست است ● [به دنبال چند کلمه ● در جای خالی  
حرفهایش می رود]

\*\*\*

[دختر غلت می خورد در کلماتی که ● بر پاشنه‌ی در میخکوب  
شوند ● وقتی کفش‌های مهمانان ● پشت در جا مانده است.]

۳۰۳



### «سفرهای بی بازگشت»

عصر خاکستری • نمی گذرد سایه اش • از خیابان • وقتی اضافه می شود • به واگن • که سر درمی آورد • از تونل توچال • و صرف می کند • فعل مضارع را • برای خودش • و پلک می دواند • از پنجره های • روی ریل • که پیاده می شوند • هم سفرانش • در یکی از قصه های نویسنده • - باز که روی صندلی بلند بلند چرت می زنی؟! • [سر می کشد لیوان آبی] • - چه قدر مانده تا قطار بیاید؟ • [فوت می کند • به چای درون نعلبکی] • - پسر! این انتظار پایان خوشی ندارد • [چشم می دوزد • به جای خالی دکمه ی پیراهنش] • - خوش یا ناخوش می آید یا خودش یا پیغامش • - اما رفت برای همیشه • [می چرخد در روی پاشنه اش] •

\*\*\*

[باز نشسته روی چارپایه • انگشت شمار چندمین بهاری که نیامده • پهن می شود سایه ی کوتاهی • روی دفترچه ی خاطراتش] • - شما آقای؟ ... این نامه برای شماست • [خالی می شود • ته دلش • از عطر تن یاسمن • وقتی می خواند به خط بریل: • «سلام بر عشق • که در رود، روان • در دل سنگ، پنهان • و بر زبان چکاوک، خاموش • از وقتی سوختم • در آتش بدون دود • ملالی نیست • جز آن که • نمی سپردی دل • به آن واگن های خالی • در ایستگاه مترو که • و تکان نمی دادی • دست برای عابرانش • گلایه ای نیست • از تارهای سل • که امانم را بریده

سرفه • فقط مانده • چند تار موی سیاه • برای چند بهاری • که خفته‌ام در تابوت • می‌سوخت • شمع مزارم • که افتاده دیدار به قیامت» •

\*\*\*

[کودکانه‌ای نیست • پرت کند • سنگ بر قطار ایستاده • وقتی به خواب می‌رود • او در آغوشش • درد می‌لولد • در غروب نشسته • روی کاناپه‌ی پایه کوتاه • و می‌چرخد • صحفه‌ی گرامافون • پخش می‌شود • صدای سکوتش • و خیره مانده • به دیوار روبه‌رویش • که نهاده در قاب • دختری • انگشت بر بینی‌اش • لمس می‌کند • دست‌های زبری • بازوانش را: • «پسرم! باز که غرق شده‌ای • در دنیای خودت» • می‌پرد پلک‌هایش] • -  
عصبانی شو که پلکت... [بلند می‌شود • که بیفتد • سایه‌اش روی دیوار] • - هر شبانه‌روز • قهوه‌ام را از نگاهش می‌نوشم • [و سرازیر می‌شود • اشک • اشک...]

\*\*\*

[ساخته‌اند • دیوارهای اتاق را • از قفسه‌ی کتاب‌هایش • که افتاده • دراز به دراز • روی تخت • و چسبانده • به دور ملحفه‌ای • خودش را • وقتی نشسته در کسوف چشم‌هایش] • -  
امروز خودم آرایشست می‌کنم • [خیس می‌شود لبان خشکیده‌اش • که تعریف می‌کند با آب و تاب • لحظه‌ی عاشقانه‌اش را • نقاشی می‌کند • ابروهایش را • با موچین] • - کمان ابروهایت راست ایستاده‌اند • [می‌کشد پرنگ تیترا لبش را • صورتی فام] • -

تا کی سکوت می‌کنی ● و نشنیده بگیرم حرف‌هایت  
را؟! ● [می‌فشارد انگشتش را حلقه‌ای] ● -آشنایی ما تصادفی  
بود ● اما نه این که در کما به خوابت بیایم ● [سرازیر  
می‌شود] ● اشک ● اشک ● [اشک...]

\*\*\*

[در راه برگشت ● زیر می‌گیرد ● کامیون ● در تابلوی دور زدن  
ممنوع ● گروه تک‌نفره‌شان را.] ●





## «سربازان فراری»

اسپیده دم ● پرچم در اهتزاز ● و می خوانند ● سربازان بی دهان ● سرود ملی را ● وقتی هستند قهرمانان ● کشته‌ی ● کلیدر محمود دولت‌آبادی ● می‌خورد تلوتلو ● و با خنده صدا زد سرگرد را ● چشمان آسمانی‌ات که باز گیلان می‌چیند ● می‌کشد روی بوم ● نیمه‌ی پنهان ماه را ● باز که از خود بی‌خود شدی ● [حرف‌هایش بوی الکل گرفته] ● فقط این ساعات را دریاب ● [تیک می‌خورد ● چند ستاره ● پشت ابرها ● وقتی برق می‌زند فروغشان] ●

\*\*\*

[افتاده ردپای کرم ● روی کنده‌ای ● که نشسته ● مادام کاملیای الکساندر دوما ● به نشانه‌ی اعتراض همسایه‌اش ● این نویسنده هم ● پی‌یللی تللی خودش رفته ● تکان می‌دهد دست‌هایش را ● از پشت پنجره ● و در آغوش می‌کشند ● سایه‌های هم را ● فرشته روسپی‌ام! چند شبانه‌روز که ● حوای مصنوعی را قورت می‌دادم ● می‌نشیند ● در چشمان سیاه خودش ● میان حق‌هق ● سنگ صبور دل‌تنگی‌های خودم بودم ● [قدم می‌زنند ● دست در دست هم ● دورتر از سایه‌ی آدم‌ها ● در خیابان جمهوری] ●

\*\*\*

اشلیک می کند ● با گلوله‌ی مشقی ● سربازی به خودش ● که  
عکس قاب گرفته‌اش ● روی دیوار دیگری ست. ●



## «تلخند بهار»

[پیشگویی فالگیری از زندگی خودش • وقتی امیدی ندارد به  
 گشایش دست‌هایی • که خطوط عمودی • انگشتانشان در هم  
 قفل شده ست • به هنگامه‌ی عید • شکم برآمده • قلک  
 سفالی • خالی از سکه • روی میز • حاجی فیروز کلاه قجری‌اش  
 را • روی سرش جابه‌جا می‌کند] • مرد! گوشت را بدهکار حرف  
 مردم نکن • [پرت می‌کند • حواسش را روی کفپوش] • مردم از  
 بی‌رگی‌ام حرف می‌زنند • [نسیم • آهش را • می‌وزد • قورت  
 می‌دهد] • دخترانه‌اش را لاک‌گرفتی • مثل مادرش آفتاب  
 مهتاب ندید • سایه‌اش را دزدیدند بی‌آبرو... • [و سرش را میان  
 دو دست می‌گیرد] •

•\*\*\*•

[نمی‌خواند از صدای خرناس‌هایش • روی تخت  
 یک‌نفره‌ای • وقتی دزدید ساعت سبز • نگاهش را • که نیفتد به  
 تأخیر • وعده‌ی دیدار • در کافه • تفتیش می‌کند • خودش را • در  
 آینه‌ی تاکسی] • دیر کردی؟! • [خیس می‌کند • حرف زیر  
 زبانش را] • از خیابان عبور ممنوع گذشتم • [مات می‌کند • رنگ  
 لبانش را به رژ صورتی] • جذابیتت چه پررنگ‌تر  
 شد! • [می‌خندد] • به کوری چشم حسودان • [چشمکی  
 می‌زند] • خورشیدی هستی • که هیچ‌گاه از آسمانم غروب

صبح بخیر پرنسس || ۱۲۴

نخواهی کرد • انمی خواند علائم هشدار • در جاده‌ای • که خبر از  
سقوط می‌دهد. •



## «نقشه‌های بی‌مرز»

[غروب • افتاده از قلم سربازان دشمن • وقتی صلیب  
 سرخ • می‌پیچاند آنان را • با باندی • و افتاده در گودترین  
 مرز • طفلی که می‌خواند • فاتحه‌ای • بر گور خویش • و می‌پوشاند  
 بر تن هم‌رزمانش • پیراهنی سیاه‌تر از کفن • وقتی فرو  
 می‌ریزد • دیوارهای اتاقش] • -مادر! چرا میم، نون، مین • عین  
 بختک در زندگی ما فرود آمد؟! • [ایستاده در  
 سجد • معصوم‌وار • وقتی هست جای مهر • نه زخم • بر  
 پیشانی‌اش] • -قانون حمورابی را برای خود می‌تراشند • که  
 خانه‌هایمان را اجاره دهند • [درازکش بر سقفی خیره شده • که  
 نمی‌درخشد هیچ ستاره‌ای] • -اما این جا وطن مادری ماست • -در  
 هیچ نقشه‌ای آنان جا ندارند • آمده‌اند برای اشغال... • [و خفه  
 می‌کند • چنگال کرکس‌واری • گلویش را • در سیاهی شب] •

\*\*\*

[بند نمی‌شود • روی پایش • نه سنگ روی سنگ • در  
 هفت‌سنگ • وقتی پرت می‌شود • توپ • وسط بازی کودکان • و  
 قطع می‌شوند • پاها، دست‌ها • و بالا می‌رود • پرچم • به نشانه‌ی  
 اعتراض • در مقابل سازمان ملل • رهگذری شتابان: • «برای این  
 حرف‌ها • گوش شنوایی نیست» • تنظیم می‌کنند • صدای سکوت  
 را • پشت تریبون‌ها • وقتی نشانه گرفته • تفنگ  
 یک‌چشمی • شقیقه‌ی کودکی را] • -جانم را می‌ستانند • اما

صدای اعتراضم • هرگز نمی‌پوسد • امی پاشد کف زمین • خونابه‌ی  
سفید • سرخ • سبز • وقتی چشم دوخته اند • باز به  
سکوت • تریبون‌ها •

\*\*\*

[قد علم می‌کنند • در هر گوشه‌ای • کودکان مهاجر • برای  
تکه تکه شدن کشورشان • از نقشه‌ی استعمارگران.] •



## «توهم نگهبان»

• [بنای نیمه‌کاره • سپیده‌دم • بازسازی کردند • کارگران •  
 ساختمان را • که عقب بردند • چندضلعی‌ها • مکعب‌ها و مربع‌ها  
 را • و معمار فریاد می‌زند: «زاویه‌ی دید پنجره را چرا کور  
 کردی؟!» • می‌چینند • آجر به آجر • تا ثریا • -پنجره دوزنقه‌ای را  
 دیدی؟! • [می‌پوشاند غبار • روی نقشه • پاره‌خط‌های نامعلوم  
 را • وقتی مترو • در دل زمین • می‌افتد، می‌گذرد] •

\*\*\*

[وقت کریسمس • نشسته‌اند • دسته‌های کلاغان • روی  
 برج • و قطع می‌کنند • تبرداران • کاجستان را • گریه‌ی  
 خنده‌دار • آدم‌برفی • زیر نور ماه • میان اعتراض نگهبان: «چه‌قدر  
 پله‌ها را بالا، پایین می‌کنید؟!» • پاشنه‌اش روی پاگرد  
 می‌چرخد] • -با قدم‌های شما که دنیا را گز نمی‌کنم؟ • [سرش را  
 به تأسف تکان می‌دهد] • -اما مرا خسته می‌کند •  
 [می‌شمارد • برج را • تا دوازده طبقه • ماه • قدم‌قدم • پله‌ها را] •

\*\*\*

• [باغچه خالی از گل‌های یخی • اگر چه چهارشنبه‌سوری‌ست •  
 پشت پنجره برف نشسته.] •



### «چوب‌های نتراشیده»

آبه وقت گرینویچ • در ایوان • صاعقه می‌تراشد • ابرها را • و  
 براده براده • می‌نشینند برف • در حیاط • کنار می‌کشد • خودش را  
 از زیر پتو • و می‌رود به سمت پنجره • قوز کرده‌اند • در  
 خودشان • گنجشگکان روی سیم برق • عبور می‌کند سایه‌ای از  
 کنارش • [چایی تون سرد نشه • امی چرخد به دست  
 کودک • چندضلعی فرفره‌ای • روی سینی] • [مردم کوچه و  
 بازار • حرف‌های دودی و بودار می‌زنن • [مات می‌ماند • وسط  
 چارچوب در] • [مثلاً چی؟! • [زمزمه می‌کند • حروف صدادار را  
 یواشکی • مرد به انگشت اشاره: «این خانه • کوچهی بن‌بست دزد  
 است!» • می‌کوباند • کف دستش را روی دیوار] • [دهان به دهانشان  
 غلط کرده‌اند • [بلند می‌شود از جایش زن] • [ثابت کن که دروغ  
 می‌گویند حتی به... • [خیره می‌شود • در چشمانش • وقتی پلک  
 بسته] •

\*\*\*

[ترک خورده • گلدان سفالی • روی میز • و کوتاه  
 می‌کند • دندانهای اره‌ای • حرف • نه، پایه‌ی صندلی را • وقتی  
 نشسته‌اند گرد هم عده‌ای] • [کربلایی! پنجره‌های ما کی آماده  
 میشه؟! • [می‌کند دست به دست • قلمی که پشت گوشش  
 چسبانده] • [چه عجله‌ای داری؟! • [او لبخند می‌زند • به سایه‌ای  
 که پشت در آمده • و برمی‌گردد به سمت خودش • مچش را



می‌گیرد]●- کجا پسر؟! کارهای ناتمام زیادی داریم● [پوشانده عرق پیشانی‌اش را● وارد می‌شود به دفتر نویسنده]●

\*\*\*

[می‌تراشد تندیس چوبی استادش را● وقتی لبخند می‌زند به او● در قاب روی دیوار مغازه‌اش]●●- خواب مرده‌ای خطور می‌کند● به ذهن پاییز● وقتی همه‌ی گلبرگ‌ها پرپر می‌شوند؟!●

\*\*\*

[سراغ مادرش را از گورستان می‌گیرد● وقتی قاری به لفظ سوره‌ی الرحمن● با او هم دل و هم صحبت شده.]●

❧❧❧



### «دکل»

آبه وقت قیلوله ● گردگیری می کند ● اضلاع میز را ● گلدانی  
ترک خورده ● زرد می شود روی گل ها ● می پیچاند پنجره را لای  
پرده ● و آغوش در را باز می کند ● سربازی که حرفش گل  
می کند ● -تنهاییات را به تن کردم و برگشتم ● [بچه ای  
برمی دارد ● مداد را ● دیوارها را خط خطی می شود] ● چه می کنی  
بچه؟! ● -مشقم را می نویسم ● [اسمش روی اتیکت جا مانده] ● -تا  
چه وقت این جایی؟! ● [لبخند می زند] ● -تا وقتی خودم را تحویل  
بگیرم ● [تفتیش می کند خودش را ● در آینه ● آب رفته ● دو  
سومش ● زیر دوش] ●

\*\*\*

[لای گلبرگ های نرگس حوله ای اش ● خیسی تنش جا  
می ماند ● وقتی غبار ● روی پوتینش را واکس می زند ● فکر  
می کند ● به لب هایی که روی فنجان جا ماند ● به برهنگی خانه ● و  
خانه ی برهنگی ● به بویی که از بغل پیراهنش شنفت ● وقتی  
کمربندی ● از کمر شلووارش عبور کرد ● انگشت می کشد ● به  
حرفی که روی لبش ● به سکوت نشسته] ● -سیگارت را روشن  
نکن ● [باد روسری اش را کنار می زند] ● -فصل برف  
برمی گردد ● [در جاده ی ابریشم راه می افتد] ● آخرین سربازی  
که ● اسیر مانده] ●

\*\*\*

ا در سایه‌ی غروب ● روی تراس خیره می‌شود ● به  
خودش ● وقتی ریسمان شکافته‌ی خیالاتش را ● در کتابی چاپ  
کرد ● و سر کوچه ● تندیش نشست. ] ●



### «وقت سوخته»

آبه وقت آفتاب کاران • می افتد • انعکاس نور • از پنجره بر  
پیشانی اش • وقتی جای خالی کسی در فنجان قهوه نیست • گیر  
کرده • افکار گنجشگکی • لای درخت کاج • زن آسیمه از در  
می آید • چرا تن به آبی سپرده ای که سراب است؟! • [طنابی به  
درازای مار • انگار دور گردنش چنبره زد • بو می کشد هوای اتاق  
را] • من فقط لبخند فوکو را ماتیک کشیدم • [زیپ کیفش را باز  
می کند] • این هم عکس های رنگین سیاه و سفیدشان • [چشمان  
رنگی اش مات می ماند] • - آلبومش را از خاطراتم پر کردم • [در  
حیاط • روی پایه ی کوتاه صندلی • سایه اش نشسته • وقتی به آواز  
چوبی موریانه ها • گوش می سپارد] •

\*\*\*

• [وسط کوچه • رد کفش های گل آلودش را می گیرد • زوال  
سبز برگ های چنار • باد از بن بست کوچه • عبور داد • منولوگ  
کاراکتر را: • «چگونه دو بلیت برای مسیری یک طرفه • در جیب  
پنهان کرده ام؟!» • کمی نفسش مکث می کند • وقتی سایه هایشان  
به هم می رسد] • چرا به اندازه ی تنهایی ام، تنهاییم  
گذاشتی؟! • [پلک بسته • و اشک آویز • به دیوار شیشه ای تکیه  
می زند] • - سایه ام را پشت اتاقت جا گذاشتی • [لبانش را به  
سکوت می جود • وقتی بی تفاوت از کنار هم می گذرند] •

\*\*\*

ازیرزمین‌ها ● جای عکس‌های قاب نگرفته‌ست ● که  
هیچ‌گاه ● در عکسی دونفره روی دیوار ● جا نمی‌شوند ● وقتی در  
یک گورستان خوابیده‌اند. ●





## «مرز»

شب

قرمز

قرمز

چراغ

قرمز

قرمز

تقاطع

پیرمردی سبزی می‌شود • بوق کامیون • حواسش را پرت می‌کند • وقتی در جای خالی خودش ایستاده • منولوگ کاراکتر: «چگونه زنده‌زنده مرده‌ام؟!» • جنازه‌اش را به آن طرف خیابان می‌کشاند • چیزی از خود کم کرده • وقتی شیشه‌ای • زیر پاهای عابران خرد می‌شود • - آقا! میوه‌ی اندوه فصلتان را جا گذاشتید • - از کمک طلب نکرده‌ام متشکرم • [لبخند می‌زند] • - آقا معلم! هنوز مدادی را که • به زبان فارسی تراشیده‌ای دارم • [دست می‌کشد • روی صورتی که تیغی نخرانشیده‌اش • در مقابل چشمان عسلی‌اش • فندک کشید] • - روزی به چند نخ سیگار خودت را مهمان می‌کنی؟! • (سکوت • سکوت) • - سنگ از شیشه • شیشه از سنگ • من ذوق‌زده نان‌آور ماهی‌های کوچک‌تر

شدم ● پس نسخه‌های بدخط دکترها را ● سر کلاس نخواندی ● -  
 نه، اما درس زیادی تجربه کردم ● [به نایلون دوایش زل  
 می‌زند ● سوار بر اتوبوس] ●

\*\*\*

[در خیابان فردوسی ● تیر چراغ‌ها خاموشند ● کفش‌هایش  
 لنگه‌به‌لنگه نیست ● اما تاول‌ها می‌ترکند ● وقتی مجموعه  
 تلویزیونی را از دست داده‌اند ● کتری را می‌جوشانند] ● -  
 پدرصلواتی! حداقل گرم‌تر سلام می‌کردی ● [لبخندش را پنهان  
 می‌کند] ● -دستانت که پر از خالی‌ست ● -با گل‌گاوزبانی دهانم را  
 معطر کن ● [پشت میز می‌نشیند] ● -باز که پنجره‌ی رایانه‌ام را به  
 روی جهان بسته‌ای؟! ● [از کوچه ● صدای بازی خاکی کودکان  
 می‌آید] ● -بر سرانگشتت مدادی نیست ● چگونه خط نستعلیق را  
 می‌خوانی؟! ● -هیچ، فقط حرف‌های برهنه‌ی عکس‌ها را  
 می‌خوانم ●

\*\*\*

● [شانه‌هایش پیر ● وقتی سنش از پله‌ها بالا می‌رفت ● آن‌قدر  
 پیر که دیگر شاگردانش را نمی‌شناخت.] ●





### «سرزمین بی پلاک‌ها»

عصر جمعه • خاک خورده • نقشه‌ی پوتینش روی دیوار  
 مرزها • وقتی انگشت بر سنگ قبرش • برای خودش فاتحه  
 می‌خواند • دستش روی قلب • خطی ست پراشته‌اش می‌تپد • مرز  
 را • سیم‌های خاردار را • با قیچی • می‌شکافد، می‌برد • چه قدر  
 راه مانده؟! • وحشت سیب را گاز می‌زند • جای دندان  
 سنجابی • روی پستان مادرش جا می‌ماند • باید خطوط ممنوعه  
 را تا صبح طی کنیم • [شعاع نور • چراغ قوه‌اش را خاموش  
 می‌کند] • چرا نور رفت؟! • می‌خواهی تیری سایه‌ات را  
 بزند؟! • [چند قدم مانده • تا گذر از خط قرمز • که بمب • سکوتش  
 را منفجر می‌شود • او را در گودالی پرت • دور مچش را • با  
 دستبندی اندازه می‌گیرند • وقتی ردپای خرچنگ‌های ساحلی  
 را • روی دیوار سلولش • نقاشی می‌کند] •

\*\*\*

از دریچه‌ی سلول • نور پاییز می‌تابد • مردی وارد  
 می‌شود • که یونیفورمش بوی پاریس می‌دهد • دور خودش  
 می‌چرخد • و می‌پرسد: «چگونه به خودت خیانت  
 کردی؟!» • تلخندی می‌زند • سرش را بالا می‌گیرد • همان‌طور  
 که تو • در خیابان پاریس • بغل زنی در تاکسی نشستی • و  
 عطرش را دزدیدی • [گره در خط صاف ابروهایش می‌اندازد] •  
 دهانت بوی خوش مرداب را می‌دهد • [ناخن شکسته‌اش را



می‌جود] ● - حرف‌های شما هم طعم گس خزه می‌دهد] ● [پای  
دست‌خطش را امضا می‌زند] ● [از سلول بیرون]

\*\*\*

[خبرهای خارج از چهارگوشه‌ی مرز را می‌خواند] ● وقتی در  
خیابان آزادی پرسه می‌زند] ● نویسنده کف دستش را ها  
می‌کند] ● تا جوهر خودکارش نخشکد.] ●

۴۵۳



## «مادرانه زندگی کن»

آبه وقت شب پره‌ها● زنی● از خانه● از خیابانی راه  
 می‌افتد● وقتی پلاک دخترش را● بر پیراهنش سنجاق  
 کرده● نزدیک می‌شود به تکیه‌ی آهنگران● -حلقومش  
 عاشورایی‌ست● اما چرا دست خرچنگ در گوش‌هایمان فرو  
 رفته؟!● وقتی جماعتی دست‌به‌سینه ایستاده‌اند● [کودکی سنج  
 می‌زند]● -مامان، خوب صداشو درآوردم؟!● [زنی با کوتاهی  
 آستین کیمونویش دست‌درازی می‌کند● برای نذری به حاجت  
 نرسیده‌اش● پشت به تکیه● دستش به تنهایی‌اش  
 می‌رسد● خیانت‌هایش را● هق‌هق‌کنان می‌شمارد● با این که  
 دخترش● از دانشگاه سوره● فارغ‌التحصیل شده]● -حاج‌خانم!  
 بفرمایید نذری!● [بوی عطر گلاب را شنفت]● (راوی گرمی لطفاً  
 صلوات بفرست)● -قبول باشه● [پسری با سریند سبزه● و  
 کفش‌هایی که سرپا انداخته● فاصله‌ی خط‌های جاده را● به هم  
 می‌دوزد● زن منولوگ‌هایش را در بند تسبیح کرده● چشم بر  
 پرچم سبزه می‌دوزد:● «آقا! خاک بر کفتم سبزه شد  
 می‌آیی؟»● انگار پرتش کرده باشند● در برکه‌ی کبود● کنار  
 ماهی‌های مرده● نفسش نمی‌آید● زنی موهای خرمایی‌اش را کنار  
 می‌زند]● -تابوتو رو به قبله بخوابونید● [جوانی زنگ زد● صدای  
 آملولانس را درمی‌آورد● نویسنده یک قلپ آب● بر سر و صورتش

می‌پاشد● از خواب بیدارش می‌کند● که نماز قضای میت را  
● بخواند[

\*\*\*

ابر لبه‌ی تخت یک‌نفره● راه فکر کردن● به بخت دخترش  
را● مازیار بسته● گنجشک به دور اتاق می‌چرخد● و باز از  
پنجره‌ی باز پرواز می‌شود● دیشب همسایه‌اش حرف‌هایی● از  
گلوی خناق گرفته‌اش شنیده[● ناراحتی شما گره اخم‌هاشو وا  
نمی‌کنه●] در خودش قدم می‌زند[● دیگه چی به نافش  
بست؟● - گوشت تلخی نوه‌تون● از شیرین‌زبونیشه●] نگاهی به  
استکان چای نیمه‌خالی انداخت● شانه‌هایش را فشارد[● - اینم از  
اقبال کوتاه نوه منه●] آهی بی‌کلاه سر می‌کشد[● - مادرش با  
پوکه‌های تفنگ به اسارت رفت● خونشو تو شیشه ریختن● و  
استخوان هشت‌سالگی‌شو● برام آوردن●] گره روسری‌اش را شل  
کرد[● - ای خواهر! یه زن باید بدونه● پست سرش همیشه سایه  
ی مردی می‌افته● - این مرد باز کجا هوسش گل داد؟●] میان  
حرف‌های نانوشت‌ه‌ی نویسنده● در روی پاشنه‌اش می‌چرخد● لای  
کتاب باز● اما این بار خواننده● راه فکر کردن به● بخت دخترش  
را می‌بندد[●

\*\*\*

[لنگه گوشواره‌اش را گم کرده● حرف‌هایش را پشت گوش  
می‌اندازد● برای دنیایش● باید شبیه سانتی‌مانتال‌ها● دامنی از

صبح بخیر پرنسس || ۱۴۰

آبرفتگی داشت ● و برای آخرتش ● چادرش را دودستی  
بچسبید. ●



## «پروانه‌ی آتشی»

صبح ● بازمانده‌ی کلاغان مهاجر ● روی تیر برق‌های پارک ● به موازات سایه‌اش ● قدم می‌زنند ● نفس‌های نخ‌نمای سیگار را دود می‌کند ● خاموش می‌کند ته‌مانده‌ی آن را لای دو زنبق ● و جر می‌دهد ● قانون لای پوشه را ● وقتی دستش به سقف نمی‌رسد ● که قیچی کند ● گره کور طناب را ● پس به ری را پیامک می‌دهد: «ری‌را! ● صندلی زیر پایش را کشیدند ● حوا رفت ● دیگر چه؟! ● ری‌را! ● چانه زدم ● برای نوار کاست خالی ● همان روز سایه‌ام ● در چهارشنبه‌سوری سوخت ● دیگر این که... ● ری‌را! ● ستاره روی شانه‌های این جمعیت ● تشییع شد ● چگونه تنها به خانه بازگردم؟! ● وقتی با خودم دست‌به‌یقه شدم ● دیگر چه اتفاقی افتاده؟!...» ● در انتها نقطه می‌گذارد ● و در خیابان شهید... کلید در قفل می‌چرخاند ● زنی انگشتان کشیده‌اش را ● در دستکش ساق کوتاه پنهان کرده ● وقتی چاقو فرو می‌کند ● در شکم ماهی] ● -وکیل مدافع فمینیست‌ها! از امروز بگو؟! ● [خستگی کتش را روی چوب‌رختی آویزان می‌کند ● چین پیشانی‌اش را با کف دست صاف] ● -بندها و تبصره‌ها ● مانع نشدند حکم اجرا نشود ● [لیوانی از شربت لیمو به دستش می‌دهد ● وقتی روی سینک ● چکه‌چکه ● اثر آبی می‌ماند] ● -پس داستان جنایات و مکافات داستایوفسکی ● به



پایان رسید! • -بله، نتوانستم در مقابل قاضی • قیافه‌ی حق به جانب بگیرم • حواسش • به فضای دادگاه پرت می‌شود •

\*\*\*

(پتک بر میز) • -جلسه علنی‌ست • لطفاً به سوالاتم پاسخ دهید • نام؟! • -پروانه‌ی آتشی<sup>۱</sup> • -سن؟! • -شناسنامه‌ام آرزایمر گرفته! • -اهل کدام شهر؟! • -خودم آرزایمر گرفته‌ام! • -چطور با این آقا آشنا شدید؟! • (داخل پرانتز: شخص مقتول) • -برای پیراهن‌های عروسک‌هایم دکمه می‌گرفتم • [دختری سکوتش را حق می‌زند] • -آسمان و ریسمان بافتم • او بیشتر به عروسک‌هایم چشمک زدن تعارف می‌کرد • [میان همه‌ی حضار روی صندلی خالی • چادرش را به دور خودش می‌پیچاند] • -لطفاً سکوت بفرمایید • (فرود پتک بر سر میز) • - کدام عروسکتان را بیشتر دوست داشت؟! • [به دختری که مچاله شده • در روپوش سورمه‌ای مدرسه • و مقنعه‌ای بی‌چانه اشاره می‌شود] • -اسمش؟! • [خیره به چشمانش زل می‌زند] • - یلدا! • [یلدا بلند می‌شود • سن و سالش کوتاه‌تر از اسمش • و قامتش بی‌پاشنه‌ی آشیل • تا زیر بغل می‌رسد] • -پس خواستگار دخترت بوده، نه خودت! • [اعترافش از گوشه‌ی چشمانش می‌چکد] • -او را بی‌سند و بی‌قیدوبند می‌خواست • (با پوزش از

---

۱. با الهام از نام یکی از غزل مینی‌مال‌های آرش آذربیک که بهار ۸۱ در هفته‌نامه‌ی «ندای

جامعه»ی کرمانشاه زیر نظر عبدالرضا جانسیار با مطلع: «پروانه‌ی آتشی... که را گفت؟!» برخیز

بلندگو تو را خواند» منتشر شد.

خواننده‌ی گرامی • راوی چند خط جا می‌ماند • تا قلمش پا به پای حرف‌ها ما را همراهی کند • به جای گفتگوها چند نقطه‌چین می‌گذاریم) • ... • ... • ... • انگشت اشاره‌ی دخترم را لاک قرمز زدم • و آن را با دستمال بستم • بی‌باک‌گی‌اش را جار زد... • [حضار از ترس رسوایی • به دهان قاضی چشم دوختند • وقتی در همان متن • با نقطه‌چین‌ها • یلدا را سنگسار کردند] • چطور او را به قتل رساندی؟! • میان تعقیب و گریزهایم زیر پتوی پلنگی دیدم • همان‌جا قرار را بر فرار ترجیح می‌دهد • با چه به قتلش رساندی؟! • دهان تفنگ تخت سینه‌اش را به رنگ شاه‌توت درآورد • [زیر اعترافاتش را امضا می‌کند • وقتی نویسنده‌ای • در همان سطر که به ری‌را پیامک داد • کاراکترش را به قتل رسانده بود • اما این‌جا زنی • پادرمیانی می‌کند • قتل را به گردن می‌گیرد • تا یلدا به آزادی برسد] •

\*\*\*

[هوا صاف • تلویزیون روشن صحنه‌ی برفکی زمستان را • نشان می‌دهد • وقتی قاضی روی کاناپه • دراز به دراز افتاده • به خواب مقتولان می‌رود • و از زنده‌ها خبر می‌گیرد.] •





### «همزاد پرنسس»

۱- سرازیر می‌شود ● باران ● خورشید، نت‌هایش را حفظ می‌کند ● قطاری کج می‌رود ● و از درِیچه‌ی کوبه می‌نگرد ● ۲- در جزر صخره‌ها، زنبق سفید جا مانده ● ۳- جلوتر، سایه‌ی روباهی در آب افتاده ● فکر پرنده‌ای از سر درخت چنار افتاده ● ۴- ردی از رود سرخ ● روی خنجر نیست ● وقتی زنی خودش را در ایستگاه آخر ● تکه‌تکه کرده ● و عکسش را در سطل آشغال انداخته ● کسی او را صدا می‌زند: ● «خانم! خانم! کودک نارستان را جا گذاشتید» ● - کودک من؟! من که... ● - شما حواستان پرت زمین شده ● - نه، تهمت بسته‌ای ● [کودک با لباس عزا نزدیک می‌شود ● خیسی هراس را از کف دستانش ● با دستمال پاک می‌کند] ● - شما با پلک باز خواب می‌بینید؟! ● - نویسنده مسلح است ● به قلم ● به کلمه ● وقتی خوانندگان کتاب «آن دیگری» از او می‌خواهند پشت جلدش را امضا بزند ● در پاورقی این کتاب نوشته: «شما مادر عسل...» ● [فریاد می‌زند ● دیوارهای کاغذی را پاره‌پاره می‌کند ● و از پشت به خودش خنجر می‌زند ● وقتی قهرمان کشته‌ی کتابش می‌شود ● در انتظار مجوز کتابش ● پله‌های برقی را ● بالا و پایین می‌رود ● تا یک نسخه از کتاب را در قفسه‌ی کتابخانه‌ی بزرگ علوی جا بدهد ● اگر چه شهر را زیرورو می‌کند] ●



[در خیابان • کتاب‌هایش را پهن می‌کند • باران می‌آید • او  
 سانسور می‌کند • روی کتاب‌ها را • با نایلون • رهگذری • چند قدم  
 از بغل‌دستی‌اش دور می‌شود • وقتی نیم‌نگاهی • به چشمان  
 عسلی • دخترک روی جلد می‌کند] • -خانم! قیمت این کتاب؟! • -  
 روی جلد هست • -تعداد دست‌نوشته‌های نویسنده زیاد  
 نیست • [می‌شمارد سکه‌هایی را که • در جیبش سنگینی  
 می‌کند] • -آقا! کتابتان را جا گذاشتید • [رهگذر نام نویسنده را  
 در دست راستش قایم می‌کند • با خودش کلنجر می‌رود] • -این  
 جا کتاب‌هایم به فروش نمی‌رسد • همه سراغ دخترک کبریت  
 فروش را از من می‌گیرند • تا شومینه‌هایشان را گرم کند • [به  
 خیابان دانشگاه می‌رسد • وقتی استادی چند دقیقه سکوت  
 می‌کند • تا او جواب پرسش‌هایش را از لای جزوه بیرون بکشد] •

\*\*\*

[در کتاب‌فروشی می‌اندیشد • به دیوار کوتاه نویسنده‌ای که  
 کوتاه‌تر است • از مانتوهای کوتاه • و دختران ریزنقش مینی  
 ژوپ‌پوش • که دستشان هم به دهانشان می‌رسد • هم به تمام  
 کتاب‌ها • اما دریغ از خواندن!] •





### «معدن کلمات»

[به وقت «آن روزها»● خرد می کند  
 سنگ شکن● قلوه سنگ های قلمبه ای را● که مسیر رود را کج  
 کرده اند● خورشید از راه می رسد● وقتی به کول می کشد● سایه ی  
 کوله پشتی اش را● عرق پیشانی اش را با دستمال پاک می کند]●-  
 مهندس! چرا دیر کردی؟!● [پشت به او روی صخره ای  
 می نشیند]●-عرض ها را کم کن که با خط کش● حجم  
 هندسی شان را کشیده ام● [و با اشاره ی انگشت● مسیر راه آب ها را  
 نشان می دهد]●-پس کجا را سد کنیم؟!● [چشمان خرمایی اش  
 را تیز می کند●-در جنوب چرا به دعای گربه سیاهه● باران  
 نمی آید؟!● چرا آبشار خودش را از دره پرت می کند؟!● چرا بر  
 راه های شمالی پل آبی زده اند؟!● وقتی ماهی ها دچار سراب  
 شده اند● وقتی در شهر سوخته● درختان سبز می شوند● وقتی  
 فلش ها جاده ها را هدایت می کنند● دهان لودرها را با سنگریزه ها  
 پر می کنند]●-ابتدا پشت توربین ها حیات فسیل ها را ببینیم● [به  
 زوایای دریاچه ی شور● می نگرد● که چند مرغ مهاجر● پروازشان  
 را از آن جا آغاز کرده اند]●

\*\*\*

[جا می ماند● رد پای ساحل کنار دریا● وقتی موج ها پا پس  
 می کشند● قایق کاغذی اش را● به آب می اندازد● نویسنده برایش  
 دست تکان می دهد● وقتی چتر سپید بر سرش گرفته]●-لیز

نخوری ● در کاسه‌ی صدفی بیفتی ● [تا می‌زند ● دمپای شلوارش  
 را ● و می‌خندد] ● - چرا من جلوتر که می‌روم، دریا چند قدم عقب  
 می‌رود ● [قایق موتوری حرف‌های آبکی اش را ● روی او  
 می‌پاشد ● نویسنده به اعتراض: ● «دفتر بی‌خط و خالم را ● رنگ  
 آبی زدی ● وقتی رنگ و روی واژه‌ها ● جلوی آفتاب می‌پرید»] ●

\*\*\*

[روی تخته‌سنگ مرمری ● نامش را حکاکی می‌کنند ● که این  
 پروژه‌ی ناتمام ● به نام او تمام شود ● اگر چه رود خشکیده به دریا  
 نمی‌رسد.] ●





### «پشت فلکه»

امی دزدند • نيزه‌های نور • حباب‌ها را • وقتی دست‌های مادر • به کف آغشته شد • صدای جیک‌جیک جوجه‌ها درمی‌آید • که پلشتی باغچه را • پنجه‌هایشان پس می‌زنند • -در مرغدانی را برای روباه باز گذاشته‌ای؟! • [به دور دنیای کودکی‌اش می‌تازد • سوار بر اسب چوبی‌اش] • -جای خوابشان را عوض کردم • [گره روسری‌اش را شل می‌کند] • -ورپریده! این جور تا آخر پاییز یک جوجه هم نداریم • [قاصدکی گیر می‌کند • لای خارهای گل‌سرخ] • -دوباره مرغمان کرج می‌شود • [پشت‌پا می‌زند • به قدم‌های مادر • پشت سرش ایستاده] •

\*\*\*

اُپر می‌کند • تيله‌اش • چاله‌چوله‌های کوچ‌پشتی را • وقتی سایه‌ی سبکی • بر سرش سنگینی می‌کند • -باز که سایه‌ات را این‌جا پهن کردی؟! • [می‌پرد هم‌چون آهوپی از سر جوی • دسته‌گل را با لنگه‌کفشش به آب می‌دهد • فراری‌ها در خانه حبس می‌شوند • فراری‌ها راه پشت‌بام را نردبان می‌کشند • فراری‌ها بی‌راهه‌ها را لگد می‌زنند • فراری‌ها کوچ‌پس کوچ‌های بن‌بست را می‌شناسند • فراری‌ها چند قدم جلوتر از خودشان گیر می‌افتند] • -ها؟! برق گرفت؟! • [واژه‌های زیرلفظی‌اش به لکنت می‌افتند] • -عمو! کـ کـ کـ کـ کـ

هایم ● [به مسیر آب چشم می‌دوزد ● معلق وار پشت توری  
لنگه کفشش را می‌یابد] ●

\*\*\*

[پاهایش تا به فلکه می‌رسد ● تاول می‌زنند ● وقتی  
خورشید ● رد پای خیسش را ● با دم روباه دستمال می‌کشد.] ●

۴۵۳



### «کوچه‌ی معلم»

آظهر● نسیم می‌گذرد● از خیابان● با چادر  
سیاهش● مغازه‌دار● سایه‌ی کرک‌ه‌اش را پایین می‌کشد● که  
دقایق کساد‌ی را فروخت● کودکی● با گریه‌هایش● از نفس  
افتاده● وقتی نیم نمره● نامساوی را جابه‌جا کرده● چه بهانه‌ای  
تو را رنجانده؟!● [در آغوش می‌فشاردش● وقتی جای بوسه● روی  
گونه‌اش برق می‌زند● در تقارن با هم خط تقارنشان شکست● به  
چپ و راست سرش را تکان می‌دهد]● -رنگ‌آمیزی قدم‌هایت● از  
خط عابران بیرون زده● [صدای کش‌دار کفش‌هایش● روی  
آسفالت جا می‌ماند]●

\*\*\*

اچ ر خ

جهان

ف ل ک

خالی

نیمکت

بازنشسته

وقتی در کیش سربازی● به چند حرکت آکروباتیک اسب● او  
را مات می‌کند● رنگ هیجان بر چهره‌ی تیغ‌نزده‌اش  
می‌نشیند]● -این بار هم قلعه را فتح کردم● [دسته‌ی عینک

ذره‌بینی‌اش را تا می‌کند • هنوز پشت دروازه قرآن • نویسنده  
 آلبومش را ورق می‌زند • جمشید پای تخته سیاه شکلک  
 درمی‌آورد • و آدمک‌های درون برجک • از خندیدن معاف  
 شده اند • - درس‌نخوانده، بالن را هوایی  
 کردی؟! • [می‌خندد • سایه‌اش قله‌ی کوه را فتح می‌کند • غرق  
 دریا را می‌کشد • و ردپایش بی‌اثر روی کویر می‌ماند • راه می‌رود  
 درون سطرها • وقتی ساعت مچش را گرفته • که زنگ خانه به  
 صدا درمی‌آید] •

\*\*\*

دل تنگ می‌شود • میان واژه‌هایی که هیچ‌گاه نتوانست • املای  
 درستشان را یاد بگیرد • وقتی روز معلم • کارت‌پستالش را به  
 نشانی ناخوانایی ارسال کرد. •





کتاب‌های منتشرشده از اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران از دهه‌ی نود:

- عدالت حقیقت‌گرا، میثم رجبی، (۱۳۹۵)، سنندج: کالج
- فمینیسم جزایی، رامین زینلی، (۱۳۹۵)، سنندج: کالج
- چشم‌های یلدا و کلمه \_ کلید جهان هولوگرافیک \_ آرش آذرپیک و نیلوفر مسیح و هنگامه اهورا، (۱۳۹۶)، تهران: روزگار
- فمینیسم و حقوق کیفری، علی پرندین، (۱۳۹۶)، سنندج: کالج
- فاطمه خوشبخت (مجموعه‌ی فراشعر)، رحمت غلامی، (۱۳۹۷)، کرمانشاه: دیپاچه
- مردی به وقت پیاده‌رو (مجموعه‌ی فراروایت/ فراشعر)، میثم رجبی، (۱۳۹۷)، سنندج: کالج
- دوشیزه به عشق بازمی‌گردد (مجموعه‌ی غزل)، آرش آذرپیک، (۱۳۹۷)، کرمانشاه: دیپاچه
- ماه‌نوشته‌های یک فرازمینی (مجموعه‌ی فراشعر)، مهوش سلیمان‌پور، (۱۳۹۸)، کرمانشاه: دیپاچه
- عاشقانه‌های آخرین ملکه‌ی هخامنشی (مجموعه‌ی فرامتن)، مارال مولانا، (۱۳۹۸)، تهران: اریکه‌ی سبز
- توفان‌تر از تبسم \_ عاشقانه‌های یک فراندیش جوان \_ (مجموعه‌ی شعر عریانیستی)، یلدا صیدی، (۱۳۹۸)، تهران: اریکه‌ی سبز
- دوست داشتنت اتفاق است، می‌افتد (مجموعه‌ی شعر)، رحمت غلامی، (۱۳۹۸)، تهران: نودا
- بررسی جایگاه آزادی در حقوق با تأکید بر آزادی از منظر عدالت حقیقت‌گرا، سکینه شهبازی، (۱۳۹۸)، تهران: صالحیان

---

۱. تا پایان دهه‌ی هشتاد کتاب‌های فراوانی در اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران چاپ شده که با احترام به تمام نویسندگانشان به دلیل حجم بالای اسامی تنها به کتب دهه‌ی نود بسنده می‌کنیم.



- مانگ ههلات (اولین مجموعه‌ی فراشعر کردی)، مهوش سلیمان‌پور، (۱۳۹۸)، تهران: مهر و دل
- فرازن\_عاشقانه‌های یک پرنسس جنوبی\_ (مجموعه‌ی فراشعر)، ثنا صمصامی، (۱۳۹۹)، دزفول: اهوراقلم
- و آن‌گاه شیخ اشراق عاشق می‌شود (مجموعه‌ی فراشعرهای کلاسیک)، آرش آذریبیک، (۱۳۹۹)، تهران: مهر و دل
- بانوی واژه‌ها (مجموعه‌ی واژانه)، شبینم هاشمی، (۱۳۹۹)، کرمانشاه: دیباچه، در دست چاپ
- ناسوژن کورد (فرداستان دوزبانه‌ی کردی/ فارسی)، آوین کلهر، (۱۳۹۹)، کرمانشاه: دیباچه، در دست چاپ
- بوطیقای عربان (مجموعه‌ی فرامتن)، آریو همتی، (۱۳۹۹)، کرمانشاه: دیباچه، در دست چاپ
- آنتولوژی فراشعرنویسان ۱۴۰۰ (مجموعه‌ی فراشعر)، علی رشیدی، (۱۳۹۹)، تهران: مهر و دل، در دست چاپ
- بوطیقای فراساختارگرایی و آنتولوژی واژانه نویسان ۱۴۰۰، به اهتمام آریو همتی و مهرمینا محمدپور، آماده‌ی چاپ
- عاشقانه‌ی دختران اشراق (آنتولوژی بانوان عربانیست ۱۴۰۰)، به اهتمام مهسا جهانشیری، آماده‌ی چاپ